

٢٥٢

منتخب اللغات
نشا هجرات في







بسم الله الرحمن الرحيم

وتم بحمد

ستایش و سپاس ملک الملکی که تبار آلدی بی احصاء و فی بی منتهایش و تعدد سوابق فیض و احوال
عطایش در دایره حفر نفی و خرد خرد و ان یغزلان دریافت بخت و اگر فی الفل آب اندازد و سنج
و برک اشجار کاغذ و قلم نود و افراشته و صنف ملک ابدا بر صحیفه روزگار و جریده لیل النهار ثبت کنند
هنوز حرفی از آن کتاب و بر بی از آن حجت نماند کفایت و قطره از آن دریا و ذره از آن صحرای اتمند بر در
بگذریم زبان و بیان توان از آنم که کلمه و فکر که بیای جمله و کلمه تر از آنست که کند از این خراس و او نام غلام
باجی تواند رسید و فیضی که رسید از حق و سیم تر از آنست که چنان اولی اصفه نفوس فلکی و عقول ملکی بدال
افکار و وضع اندیشه های نابجی و در این دشت بسیر مغربی توان گذشتند عقل در پیش راه جگر خون است و هم
درین حیرت کاه و در کون سبحان الهی که حبیب الله و از زبان لی مع الله معجز و اعتراف نماید و زبان بکلمه
لا اصفی کتید هرزه و رایان کوی نادانی و بی سر و پایان یادیه جریانی را جز خاسته چه مجال و گفت کوی کردن
زهی خیال محال اری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شما را مخلوق را با خلق چه نسبت و محکوم با
ما که چه صلابت آورده نوبت امعان از تقدس مطلق چه کار و محجوس ز اویده عدم را با وجود و خفت چه کار

لا زلی

دل ز کجا این بر بال از کجا من که و منظم جلال از کجا و هم کسب بی بسیج نوشت هم روزی هست نمی باز
 پای سخن را که در از دست سنگ سر بر ده او شکست برورش موخنگان ازل منگل این حرف و زند حال
 که ز دانش علم چه دریا است تا ایدیش ملک چه محال است غایت سعی عقل در بین و نهایت دهن ذهن درین
 مقام استدلال است از اثر بر سوز و از سبب بر حسب و انتقال بعیت از صمد و از محسوس عبده عقل
 و چون عقل درین راه باریک یک جریان در سیم است جبراع سنج چه بکشتش داده از صفی حله و آنچه
 او را بان توان نشخت آگاه گردانید و انبیا را که طبعیان از روح الف فی اند فرستاده از افعال و اقوال
 آنچه بموجب قرب و انتقال بحضرت ذوالجلال بپند امر فرموده و از آنچه بموجب جریان از ان کتمان
 سبب غرض بالوات امکان باشد نمی غود و نجف آدم خاکی را در تعلیم خانه و علم آدم مورد و میند
 ساخته خلعت غیرت و شریف سلطنت بپوش نید و سلسله اعظام مهمام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید
 و چون حفظ صورت و منتهی وضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعصب و جمع میان این دو مرتبه از اغلب افراد
 الف فی متعدد بود و اکثر اوقات جمعی را بعبودیت و جمعی را بسلطنت مشغول داشت و بعد از انقطاع سلسله است
 و انقضای دور نبوت با دستان خود الله تعالی مقدار سلسله طبعی عالمی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت
 میزد داشته و بقا مگر عقل و شریع مرید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع حکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه
 وحدت و عزت را در این دو نام و کافه اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح فی مومنی گشته بودند مستعد
 تکمیل امور معاد شوند پس همان الذی بیده مملکت کل نبی و امیر تر جمعون و درود سعادت و درود جزا بر نرند
 مکرم که آفرید کار عالم غنی او گفته و نامش قرین نام خرد داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و
 دین او را نسخ جمیع ملل و ادیان خسته و با صاحب اختیار و اهل بیت اطهار از مهاجره الف و صمد گردانید

بدین است اظهر دین مطیع و مستبیل و مومنین بر سر کین اعظم السلام و الویه شریعت خبر الانام
 قیامت بر افرشت بکلام استعداد و استحقاق توان مرقوم و کثرت زین والی ولایت نبوة و ولایت که برای السلام
 صدای پنج نوبت اوست و از آنکه محمد رسول الله طه طه کرس در دلت او نه ان والی که ما می فرمائید عزال بنامش در
 و نه ان سلطان که از رفت بسپاه ضعف پذیرد و از کثرت طغیان عتیرد و قدرانی که به بیف قاطع برده ان
 سر دوی کردن کشن فصحی عرب عبا بریده و بعد از صفه خور درین سوره از سوره قرآن کردن چند بار بلفظی
 و بطی در کند کشیده فیصلی که حدیث انا افصح او انما است بلغی که کلمه و ثبت جوامع الکلم او را و اما کلمی
 قیامی کلمه انما علی قدر عقولهم بر فاصله راست و دعوی اناسید ولد آدم و لدن او را بجا است بلفظی
 که تزلزل حکام و ابان جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دولت
 خاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظم شأن اید بلند بایه انک مصلی خلق عظیم در شأن او جامع جمیع
 قریشها و قسم الی در کتاب مجید بنمیزد نفس مکر زبان است ایشان ستمه که کند ختم قرآن
 ختم رسل خاتم میران احمد برسل که خرد نک است هر دو جهان بسته فقر است ای کوبان زبان فصیح
 از الف ادم و نیم سیم با بجز الف کلمه معبد و ف اول و اخونده بر انیا بود درین کتب غیر و زره
 تازه تر بنی از سر کثرت رسم غلبه در روزگار بنیمید میره بکس در بار السلام صل علی محمد و علی
 اله الاطهار و صحبه الاخیار صلوات الله تعالی بالنعفی الشکر و السلام ولد انقطع بانقطاع الهم و
 السلام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا انزرا و و نقای با حلاله السلام خلد الله طهر علی معارف الانام
 و اید ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اعلی خود و اعلی رسل بر حق
 اطاعت اولی الامر بر کافه اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متعجبیت این در اسلام

دین محمدی و شریعت احمدی منقوض و واجب شمرده بنا بر آن بر هر طایفه از طبقات زمان و بر هر طایفه از اقطار
 دوران لازمست که با دوش وقت و سلطان زمان خود را که در سایه جمیعش از تائید بابت حوادث اسوده اند
 بظاهر و باطن اذیت و اطاعت نمایند و در هر دو سر دعای و نشانی او گویند و الحیده و اعانه که این ایام محسوب
 می شود با دوش ایام زینت یافته که قدوسه سلطان از کما است و صفوه خواجهان نامدار که بعد آمل و انانی و تقصیر است
 فضل و در باب معانی است دین بر روی که تا با شریعت غاوت بیا در دفع منای و دفع مایه نشانی
 غیر نشانی او در حقیقت از او بوده از غوانی و سوز در سنگی جز دایه سیاه روی بده ندیده و تا عالم حسن و حق
 اگر این منشا خاص و عام را در حلقه بندگی در آورده سر و سوسن از آزادی غمزه که پیچیده تر است بهجت انکه چشم
 و می حیات از بیم سیکش از کمان ریخته و بر یک بیدار قصد می افکندش خنجر بر یک بیدار بخت حکم ماضی
 امضای امور بر تبه ایت که در حال مستقبل احوال را با محاسن زد و ب طاعت اندک و عرصه خاک از مده
 و نقش مردم چون رقم خطی می بردارند باز و بهر شیر و آه از خوف خدای حکمش با هم می کشند و هم
 و اوضاع زمان و احوال جهان از عین معدلتش نبض مندرستان در آرام و در مدد و دلتش حکایت
 ملک و خواصی و در دور الفاش مدعی و محاسن بر خود بد و قاضی در یادگی که خصل اندر یاد بار
 و ستن در خط اسال آخر زمان آبی بکنت زار جهان داده و نتیجه مردی و مردمی از خاندان قنوت
 و دودمان مرد و دوش زاده کف در یادگش با جود توام ملک جودیت محبم و کو هر که درون فتنه
 چون روح مقدس ملک در حیاتش حس و شش بر محیط در جنب تلاطم بحر بختش جلوه سلب و بکنند
 کردون با وسعت و رفعت قنوت و دلتش بکنند حیات طبعش اگر با د بهار و ابر آذری را قیام هم از
 کند قطره شبنم بر روی فی و دانه انداز یا قنوت رمانی کرد و فروغ را ریش از قنات بر تو بخت بر سنگ

سباه باطل یعنی فیضی در خاک تیره و طاری شود و ماه اگر کرب نور از رایش کردی از کفست خود نکشت
 و کلاورت محقق این بودی هر طرف چینی که از عطر خلقش سخن گذرد مکتان از خجالت در حرکی کلا
 ضرر بود افلاکش در عینش از معالیه فهمی و کار دانی در عین محاش و دولت و وسایل محبت
 کیمیا خالصش حواجره تاش هر نیازی که بر بهمت حواش پیش طاق درگاهش کند چون سجده
 مردود و نه هر مردی که از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریا احمد و کید اعظم مفقود مدار مکره و
 کمره بر کرد مرکز و کس در و میگرد از جیح بیفتد وی و عمل اگر در اشتغال خصال امرش منطقه می
 از بطن عدم نزدی قطب فلک که نبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ و جزیم نفس
 نقطه البت مریهم و نسبت قطره محیط و مساحت ابعاد اجرام محیط و محل ماله بخیل اندک که معرکه
 آتشی ن اهل ادراک است پیش از این ناقب و فکر و پیش امر است معلوم انتاب جهان تاب که در کشتی عالم
 اجمام و با اتفاق ارباب انشراق نور دهنده اجرام است در امکان خمیر انوارش کوهی است منخف و خط
 که بقول اختر شناسان هفت کشور یا ستقامت و در سترا اندک است پیشانی غیب غایب فرست از جاده
 سداد و مواب منحرف انوار نیره و انوار طریقه از مسدودت اولیا و شقاوت اعدایش فی و شکر است
 و شختی جهان از بزم زویش و دستانی روزی که انتاب دارد از مطلع جلال و شرف اقبال تن تنها
 بقدر سخن خاک رعیه که کارزار آشکار شود خضم تیره درون چون تاب روی ادب و بغرب زوال اند
 و فکر حرکت انزلیش چون ایمن در نشو نور از اعظم محور و مقدم کرد زبانی عظمت و جلال و حی دولت
 اقبال شکر در یک دنیا و کنوری در یک بدن شمشیر مندریش هند و کیمیا حی و ان در غیب
 مفرد و مرکب اعداد اعدا را از صحت قطع حاصل تصنیف و تصنیف بر تخته خاک هر از

شناخت جدی مدتی که بعد از شرح متن مخالفان را شمرده کند طبعی است مزاج سخاوت را
 در پیش هم ایستاده مستقیمان عند کثرت دید بهادریست که چون در شب ظلام برای انتقام از وفاق بنام طاع
 نمود و عدوی نافرجام را عداوت روز قیامت باشد از جبهه دیدن همدل دیوانگان را سودا افزاید
 این همدل عکس آن بودای خام و بختی تمام از کاسه سر خشم می نوزد و غایب است سر اسرار لیکن
 اعتبار بر قیامت تمام ضیاع اما حلقه دار کائنات بر لب کوزالت که تیرش چون نعلت از پیش دلان
 از غایت تاثیر در دل اعدای کیهان است و چنانکه نیرم زرم را که هر دم تران فتح و وفات بر وی
 دولت می خواند و از هر گوشه اواز زده بگوشش می رسد چون همدل عید سرایید صفت
 جدید چون قوس فرخ و دلیل باران رحمت چون قوس انهار مدار افتاب سعادت پیش
 از ده مشت که با شتیق قای کشمش از غایت شرف و دان باز کرده بنگ برای استقبال وصال
 بر آورده کاه که شهنش کواکب سپاه چون افتاب همانتاب بجا نه گمان و آید روز عید خدای
 کوناه و شب اندوهش در از کرد اگر چه تیر را در قوس و بال است اما ایجا تیر امدت و جلال
 و بخش سر و جوید دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم که با بختش به نور
 بیکدم مقدم و متلاشی سازد و کفره و خیره را چون سحره فرعون بی چون حلقه ایمان و دایره
 اطاعت آرد و سحر ازین رو که بان روح مغلوب بر عاک اعزل تقدم دارد و پیش از جان
 نشان سوره فتح بر خواند فتح کاره بدید آید علم شیر عکاش هر گاه نمایان شود خشم و رها صفت
 راه گریز بیاید اگر ز مست رنگین از خشن و گریز مستکی از کائنات نه نوحه خشم و رنج
 کاشش یکی از نیره داران افتایش سفارش چون علم زود سرانفت شود بیج سازنده

بکین جریح کمر رخ بر فروزد کند در چشم مهر و به سوزد ز بهیشتن هسپان جا بهر حکم ادریس علم
 بجای حیا بویف لقا خفر قدم مسیح دم خیل مقام محکم کلام فرشته خصال در نزال سید مصطفی جهان
 طراز کاینیز به مکتوب و معنای ابوالفضل شهاب الدین محمد صاحب قرآن ناند جهان باور به
 خلده غلامه و اید جلد به سرور است این بیدار تری نامور و هر بد انامری که شد و بوی
 و هفت خزان مرکز نه دایره نه جهان دین ملک و دولت او حضرت ملک صدق خاکی در کمال
 جعفر بد و رانش بهای کند سر بر پیش دعوی پای کند جام سخا که نقش قیمت باقی باور بهی
 و از حسن اتفاقات این دولت عالی که تاریخ ولادت سعادت او محققان نماند و معجزه
 رزم حروف احو و و جامع اوراق این تاریخ شریف با چنین در سلاطین کشیده است نه زلف
 و دانش در یکانه اسکندر نخستین صاحب قرآن ناند دین پرور و عظم است جهان که باشد از جبهه
 بهویدار و جبهه نانی روز که عالم بر از مقدرش جهان شد می یافت از جبهه نانی نوز خدا بایط
 از جبار و نه نیاید دیگر جبار و حدیث کما مد فرین حکمت تا مگر اسمانی از جبار و نه گذر کن تا عقل بر
 تاریخ مولدش محققان ناند و این دلیل است لایح و حجتی واضح بر آنکه در نه محققان ناند
 بدرجه عالم این باور است ظل اند برده و باحق فی ذاته در استعداد فطری مقرب این نقیبه
 تاریخ جبر پس بهیشتن که نیز اقام این حروف بران ملامت شده و بنظم آورده بر نه بهیشتن
 بخت شاه جهان نانی محققان آن شاهین پرور که از خیر او گشت جهان بخت با خصال
 باغ جهان خورم و کس بر کشد از کرم باور نه کامران خفیه بویف هر جوب عالم بر بهور نظر او جبران
 آنده تاریخ جبر نشن غیب شاه جهان ناند جهان ولایت تمام دارد بر آنکه در ازل از جهم خانه

غیب خلعت است و جهانی باین باوشت و دین پناه و جلال شده بود درین زمان زمان سعادت عنوان ^{جلوه}
 ظهور خود و از انچه که باوشت و دین پناه و در اظهار شرف و شرفی جبارم است و در استیصال اعدا
 دین احمی عازم حق تعالی بحسن این مدق بر حسن عقیدت چهار سیر سعادت شمر که امتش خود
 که چهار جهان چار یار رسید الیه را انیس این باوشت و کام کار اندوخت چهار چون جبار غفر ضرور
 الوجود و چون جبار فضل مطلوب و مقصود و چون جبار مرتبه اعدا و نازل را علم و چون جبار
 و دو کوشش مایه سرور بنی آدم هر چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان ابراهیم و بیدار دوزخ
 عظمت و خورشید عروج سعادت هر چهار چار در کنش نمکین بیل جبار حد و کعبه دین
 نخستین است برادره کامکار نظر لطف افزید کار عنوان محیف دولت و بیجا که کتابت
 مردم چشم مردمی و مردمی بر کوه کوه ای دل مردی و دل دوری انیس نیرم و وزم شمشیر
 محرم اسرار ملل ^{الشیخ} دین پرور و دانش نژده سلطان دارا شکوه دوم است برادره
 عالمی مقدار ارایش ایران حدفت پیرایش مکتب ان جلالت شمع بسندان و انامی
 فروغ دیده بینای دولت و انبیا متاع است و خشیع سیرم برادره گردون و قار
 منظور الطاف الهی نیرم او رنگش هم سعادت نقاب دولت نصیب سلطان او رنگ
 چهارم است برادره کرامی قدر نزر حدقه دولت نزر حدقه سلطنت خورشید بابت فلک
 رخش سلطان مراد بخشش الهی تا قیام قیامت ازین باوشت و جوان نخت و ازین
 ش و زاده های زینت افسر و تخت کلزار جهان خورم و رنگ حباب باد
 خداوند ابر پیران جوان نخت که تا ابدت اسحان جبر و زینت حکمت

نیز بر پای تخت آتش باد تبارک جبرئیل الهی بش باد خراب (با دعایم)
 باد محمور با ولد کرامت نامم صرور و معبد جنین کوید خنده فقر و زره حیرت عبد الله
 محسنه اند فی اصله و التقری مولدا که این کتاب است در تحقیق بیان لغات ضروریه
 کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحیح و صراح معیاری فارسی
 عام فهم خاص پسند آید بحایات حروف اول و دوم و آخر چنانکه حرف اول باب
 و حرف آخر فصل باشد و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و عبارات مأخذ استحقاق
 و ارتقا حروف زواید تاهیر قافی و ادانی بیان بدیه و نادر و کتب ناموسی
 که مدار و مقصد این جمیع است و در میان مردم ب تحقیق و تنقیح مشهور اگر چه بحایات
 بی پایان و محیطی است بیکران اما شملت بر امور که ملایم طبع این زمان و
 پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که ندرت از آن عیان و
 از آن کمستان عاریت از آن است بیان لغت معیاری کرده که متعلق به کلمات
 از اصل لغت چنانکه فصد در حل آن بیان دیگر محتاج ننهند و اگر کتب بیان
 لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نغینند که کدام معنی از آن معنی مراد است و صحیح است
 آنکه در بعضی جای بیان لغت بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ بهمان تلفظ کرده
 در بعضی جای اطلاق کرده و آنچه ب تحقیق لغت دخل ندارد آورده چون
 بیان خاص ادویه که وظیفه من طلب است نه وظیفه لغت بوجهی که آن اطلاق
 در مقامی که شری و لفظی میخواهد اختصار محل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب

صالح رعایت اخذ اشتقاق کرده و جمیع کلمات در فن حرف مهارت ندارند در بیان فن گفته شده
چون که علمیات و اصطلاحی چند در اول ذکر کرده که تا آنکه کسی نداند در بیان بعضی
کلمات عاجز می شود. **نیم** یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا
علیه ذکر میکنند و در مابین آنرا در لغات می یابید باینکه اختصار و ضبط لغات
میکنند که هر معنی را یکی ذکر کنند **نیم** در بعضی جا ترک فتن و سب و زیاده
که لازم آن است در آن واقع شده **نیم** بیان حرکت اول کلمه بنابر
قاعده که قرار داده هر جا درست نیامده و اعتدال را با آنکه بعضی جا ترک شده
بواسطه شهرت فتح و کسر است در آن کلمه سب و نیمت چه شهرت مختلف می شود
نسبت اشتقاق **نیم** بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر می یابید که اعراب
آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا آن رتی بدان خواهد
رفت معید از صورت اتمام و اختتام منتخب لغات است که جهانی معلوم غرض
نظر حجاب درگاه عشق را تشبیه است اگر چه این محقق چه لایق انجمن درگاه
باشد که مرجع سلاطین تا مدار و خوافین کامکار و مجمع امانت و افاضل و منبع
فواضل و فضایل است اما چون این درگاه در که نو میدی نیست و کاه را بخیر
و خاری را بکشتی و خرفی را بعد فی و در می را بخرفی قبول میکنند امید قبول
با ما ملکی نزد کسیان بر آن عیب است ولیکن هنر از سوره و مستقیم
کتاب ندارد پس بپوشیده نیست که چون شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی

خدمت کثر السعدت برکنیده سبحانی منظر تجلیات زمانه
حضرت امیر کبیر صاحب قرائت انوار الله برمانه مستعد گردیده
کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر الیثانی در آورد با مفاہات
وافسره والطف عتق نثره سرافراز گشت و این کتاب
اگر چه نه در جنب ان کتابت و این مولف نه در برابر ان
مولف اما حضرت تانت بنی غل الله
در قوت اقبال و افزون جلال و نامید
منهج و ظفر و نامید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر
و ناسه ان صاحب قرآن است و عنقریب بغایت
افسرد کار چون صاحب قرآن کامکند
مصدق ترحات عظیمه و منظره امور فخریم
خوهند گردید اللهم خلد و ظلله
و ابجد بجلاله و حصه لاله بحسن
الحسن و الحسن مدد لاله
رب العالمین و الصلوٰه و السلام علی
سید المرسلین و بحول الله
و قوته استغیر .

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتداء آغاز کردن ابتداء خواری ابتداء از نمودن و در جمله و رنج افکندن ابتداء
بنیاد کردن ابتداء بالکسر اشکار کردن و افریدن ابرار بنیاد کردن و درست کردن و از بنیاد
رسانیدن و از بنیاد رسانیدن البقاء درنگ کردن ابتداء باقی داشتن ابتداء بالکسر و
گردانیدن و اشکار کردن و لغایت نمودن و از نمودن ابتداء بالفتح نمی بایستد ابتداء
و بالضم مکروه در سخن چهره و بالکسر باز ایستادن از خبری و سرگشتگی کردن ابتداء بالفتح بدین
پیش و این فارسی است کمال گوید در مطلع توجیب خورده ابتداء بالکسر که از تکبیر
اباست و جای دیگر گفته که این نام بیخ خوشگوار می آید و ابتداء بحذف الف نیز می آید
چون یا کلمه دیگر ترکیب یادمانند شور یا و سب و زبره یا آید یا بدین جمع است اصل
ابا بوده و او را همزه در پیش ابتداء بالکسر بنام نمودن و بالفتح بستان و بستان دادن در اصل

اینار جمع بره این جمع

اینار و بوده جمع بنویفختن که بقاعده صرفی این شده است نه جمع این چنانچه مبتدا در یفختن
و بعضی بنا کنندگان نیز آمده جمع مانده چنانچه عرب گوید اینار را اجزاء یعنی بنا کنندگان این
کنا به کاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و کما می بینیم که کلام عرب
چنین باشد بنات و بنات و اجزاء و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه صاحب است اما صاحب
فاموس و صاحب کشف رد قول او غوده اند و این کلام را درست دانسته اند الباء
بالکسر جای دادن و بالفتح موضعیت باین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر و مدفن مادر
حضرت رسالت بنا به صلی الله علیه و سلم و حضرت در اینجا زیارت اینان نموده
بود و صاحب فاموس گوید در اربعه بیاض خطه و عین محمد سر السیت در مکه مدفن
مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و الباء مدفن پدر حضرت است لیکن از بعضی
احادیث آنچه اولاً مذکور شد مفهوم میگردد از برای بالفتح زیارت التواء بالکسر خلک کردن
التواء بالکسر و تشدید نا و مکسوره یکبار کردن افتاء بالکسر و تشدید نا و مکسوره پیریز کردن و
انقیاء بالفتح بر پیریز کاران التواء بالکسر مقیم گردانیدن التواء بالکسر نخ کردن و بالفتح
شدن نهادن میانهای چیز بزی جمع غنی بالکسر اجزاء برای محله راندن اجزاء بالکسر و نیز ای محله
و نیزه مبدل از زیاده و دادن و پی نیاز کردن نیاز شدن و جزا دادن اجزاء بالکسر جزا
کردن و پی نیاز کردن و پی گذاردن و درفش را درست کردن و دختر زادن و پس کردن و پس
شدن و بالفتح بارای چیز جمع جزا اجزاء بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بریدن
شدن اجزاء بر کشیدن و فرا هم آوردن اجزاء در بر شدن اجزاء برای پیوستن کردن

اجزاء و جزا و اجزاء

اجتناب از جنس جدیدن احوال با بفتح و روشن تر احداً بالکسر است مبدء احداً با بفتح و نشین محب
 انچه از شکم پخته از دل و جگر و سبزه و مانند آن جمع است احداً و زنده کردن و در فراخی نمک شدن
 و در پختن شدن احفاً بالکسر در سوال مبالغه کردن و در نشین و اصلاح کردن و در دست پدید
 گرفتن و پدید آمدن احداً بالکسر نشین و ضبط کردن احداً با بفتح اطراف و جانب و
 جمع جنس با بفتح احداً شیرین کردن احفظاً بالکسر و بطا و معجبه مذهب شدن احتیاج خود را
 از چیزی نگه داشتن احتواء کرد و گرفتن و جمع کردن احوالی با بفتح شیرین تر احوالی با بفتح ستر
 احوالی با بفتح سید و گویای که بسبب زنده و گردیده تر احداً بالکسر یا کسی برادری کردن مصدر
 است از احوالی بواجبی در اصل احوال بوده یا را همه کرده اند قال الشافعی دعوی الاخوانه و احداً
 جمع از غیر زاده و برین تقدیر غرض از حسن مقلوبت از او و احفاً و بنهار کردن و در شمار کردن
 احداً برای محب و خوار کردن و رسوا شدن و ملامت کردن احفاً و خایه کشیدن احداً
 خالی کردن احفاً و خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی احوال بالکسر و نشین و دال دعوی کردن
 و از نو کردن و اعتراف نمودن احوال بالکسر نیز نزدیک آوردن احوال بالکسر کریم نشین
 اولاد بالکسر و گذاشتن و انداختن و کا و بکس و کشیدن و فرو بردن احوال بالکسر
 و بر نشین و این صیغه مصدر نیست اما بعضی مصدر نیز می آید چون نبات بعضی رو باندیدن
 رسته و وسطا بعضی دادن و در پیش و ملامت باین بعضی خو کردن و میان کردن و میان کرده و
 بعضی مادر که بعضی مصدر می آید بکسر اول و نشین و دال خواننده اند از ادبی بود باده و او از
 کذب بکذب نگذریا و گذاشتن و باده مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد

بخصوص ازین باب معذرت برین درین مسجع نشود و رسم یعنی معذرت با حق است احتیاج باین
 تعلیف نیست و او در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و فضا بجا
 بعد از گذشتن وقت کرده شود اوئی با الفتح نزدیک تر و برین تر و بر تقدیر اول از دوز
 بر تقدیر ثانی از فزاید است اوئی با الفتح نزدیکتر در امرش و موعود تر و ثواب تر
 از وی با الفتح دیگر کردن و بر یک شدن در بخشش و چیزی که از او دهد و بی حدیث او
 اما طه الاذی عن الطریق یعنی از بی شعبه ایان دور کردن چرب از راه که خلق خدا را
 از او دور انداخته و یا لکسر یعنی شک و بریدن با و چیرا و انداختن در زمین و اما
 سترگی را از کی با الفتح نزدیکتر از جاد و مالک و ابی اشنی و در جیس کردن و مالک
 حج جایی بجز و بیع کنار از خدای بجا و بجز و لکستن و لکدن سب از ساد و ناسبت
 از او سیراب کردن از او مالک سیراب کردن و یاری کردن و بار شدن گشته از او با الفتح
 مصیبت از او را در بر و رشتن و لکدن ارت و رشتن گرفتن ارتقا و پس بدین و خشنود
 شدن ارتقا و بالا رفتن از او با لکدن و حج رای از وی با الفتح سیراب و رشتن که
 حضرت یونس علیه السلام فتح کرد از او با لکسر کشیده شدن از جمل و دیگر رشتن از آن
 از او با لکسر جبر کردن از او با لکسر برابر شدن چیزی با چیزی معذرت از او از وی بود
 در اصل و ز او بود و او را بجز و بیع مقابل و برابر چیزی اید از او معیوب کردن گشته
 پوشیدن چیزی بر چیزی و سست کردن در کار از کی با الفتح با کفر استی بفتحی اندوه
 کردن و علاج کردن و درمان و علاج است و با لکسر نام کردن و مالک نامها است و

از او با لکسر
 از او با لکسر
 از او با لکسر

علی السلام
 علی السلام
 علی السلام

و اسامی به تشدید یا تخفیف آن جمع و زدن صاحب حسن و نام زنی که در عجب حسن معروف بود
 و اسما به تقدیر اول جمع است الف اول را بدو نام مقبول از او است و بر تقدیر تندی و نام
 معروف است با خبر از روز جمعه حسن و غیره اول مقبول از او و غیره معروفه در آخر انداخت
 اسما و بالکثیر بر فتن استخوان را کشیدن و آنکس کردن بجای و سبب فتن و بر کشیدن
 و بکمال جوانه رسیدن استیفاء تمام فتن اگر فتن استیفاء در سبب فتن استیفاء فتنی خواه
 استیفاء پاک کردن خود را از نجاست و شفا فتن و برای خواستی استیفاء استیفاء
 و فرو گذاشته شدن استیفاء هدیه خواستن و طلب به نمودن استیفاء اگر که اول
 جزان و پس از وجوب بجای آوردن و غیره فتن استیفاء تمام و در فتنی و نه
 چیزی رسیدن استیفاء و خوشنود و خوشنود استیفاء خواندن و در خواست کردن
 استیفاء و زندگانی خواستن و شیرین داشتن استیفاء آب خواستن و در فتنه
 استیفاء شیرین آمدن ذایقه استیفاء و برکت افتادن استیفاء بیرون کردن
 و در اصطلاح بخوبان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکماله الله و باینج در معنی الله و گفتنی
 کلام الله را نیز استیفاء گویند استیفاء سر کشیدن استیفاء به نیاز شدن استیفاء
 باینج خواستی استیفاء اگر که اول استیفاء استیفاء کردن استیفاء با دفع بلند و در خوشتر
 و بر تقدیر اول از سناسبت پخته و زبان از سناسبت پخته استیفاء و در خوشتر
 ۱۱ یعنی اول سبب استیفاء پخته استیفاء باینج استیفاء کلام کردن و مالیدن از
 استیفاء از زدن استیفاء واقف شدن چیزی و بکمال چیزی رسیدن و بخشدن چیزی

استیفاء و الله
 فتن ۱۱

استیفاء و الله

یکس که بان شفا باید و شفا یافتن را شفا کرد دانیدن و چیزی را شفی بالکسر و فشن و بالفتح شفا
 تر شفا بدیخت کردن دانیدن و برنج آوردن را شقی بالفتح بدیختن جمع شقی بدیخت تر
 اشش بالفتح از او آورنده تر است چیزی را جمع ششی علی اختلاف القوال اصفا بالکسر کردن
 اصطفاء و برگزیدن اصغ بالفتح صافی تر اصغیا بالفتح جمع برگزندگان صغ اصفا و لجم کردن
 سب و تشکار بر برادر گشتن کفر علیه السلام کل اصمینه و صغ اصمینه اطرا بالکسر نهان
 کردن در شش اطفال کنش آتش و چراغ اطفال و گمراه کردن از احد بر وزن اعیاء ماندن
 و مانده کردن و دشوار شدن کار و در پدید آوردن کلماتی را که اعتداء از حد در گذشتن و
 بیدار کردن اعتناء و تمیز در شقی و انجام کردن اعتداء و رسیدن و در رفتن اعتداء
 بالکسر و گردن چنانکه گفته اند حیل الشی مع و یعم یعنی حب و جزیرا اگر را میگرداند ترا
 اعیاء بالفتح کرانها و باره اعتداء برای معجز خود را بکسی نسبت کردن اعتداء و بلند شدن و
 و زار کردن و غالتن و بزرگ چیزی شدن اعتداء و بلند کردن و برجای بلند بر آمدن و زار
 کردن آغشی بالفتح شب کردن نامش عولیت و صاحب فاموس گوید آغشی نام دو شاخه
 از ده قید عرب اعتفاء از گناه در گذشتن اعلی بالفتح بلند را اعتفاء بالکسر بکنجتن اعتفاء بالکسر
 بیرونش کردن اعتفاء از کار کردن کس و به نیاز کردن و فایده دادن آغشی به نیاز ترا اعتفاء و گمراه
 کردن اعتفاء فتوی دادن آغش و تشکار کردن اعتفاء و تنب کردن اعتفاء و رسیدن و
 بصحرا رفتن و از خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سحر و بایان نیاز
 کردن و هر دو راهی یکا کردن اعتفاء در مع گفتن بر کس اعتفاء و بالکسر و عقاف و در کردن و

بیایان رسیدن و بالفتح کفر یا جمع فقه یا لغم عین طرف افراد یا بعض شدن زن و از خصی یا زن
 و قرآن و غیره خواندن و بالفتح جی فز یا بالفتح و الف کیم بعضی و طهر هم در آمده و قزو و جمع قزو است
 و صاحب فاموس گوید که اقوی در حیض استعمال فیه و قزو و طهر اف و سخت کردن دل
 اقصایم و دانشستن یک خطا که در دست فایم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دوستان
 فایم باشد و در طرف و برابر در و باشد نهادن در میان دو سجده و این هر سه نسبت در غار
 علی اختلاف الدوال اقوال بالکسر جای شدن منزل و محتاج و در ویش کردن و انبیدن و مختلف
 مختلف کردن فاقیه یا کات و تفقدان حوز از عروص شود و منزل خالی خود آمدن و مسکن
 کردن و به تر شدن خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال و به مال شدن اقتدار بر روی کردن
 و پس نام نماز کردن اعتقاد از به رفتن و برگردیدن اقتناء سرمایه گرفتن و کسب کردن
 و رفتن چیزی و نگاه داشتن چیزی برای خوردن و برای تجارت اقمی سرمایه دار از اقمی بالفتح
 در روز و نهایت رسیده تر اقمی لغت معجم حکم کننده ترا اقمی بالکسر به منزله و خردم علیه السلام
 و چون از و یکم وقت که اخف با لایدا اکثر اکر ابر کردن و دادن التماس پرسیدن
 التماس پرسیدن و برگردانیدن و نمون کردن ظرف ابر یا دندان جمع کفر یا لغم و بالکسر
 نوعی از عیوب فایده که بعضی ابیات را حرف زدن و بگویند و بعضی را دیگر و کج کردن
 ظرف را تا آنچه در رویشد بریزد و چشم دادن همان را بالفتح و کسوف و نشدند مانع
 کشند کان جمع کاف بنشدند فاکتور داغ کردن التماس بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن
 کار خود را بخدا التماس بالکسر و معین معجزه افکند و باطل کردن التماس بالکسر و بقاء یا بقی التماس

اقوال بالفتح عین و انداز

افکنند انما مشغول کردن الفاء بالکسر و بافتن و در حین رسیدن رسیده غم بار کردن
 الفجا بنام آوردن النجا و بجای آمدن ریش بر آوردن النقا و بهم رسیدن و یکدیگر را
 دیدن القوا و بچیدن الله و با اعدا و محتاجی الی بالفتح و لکسر و فتح لدم سکون ان
 جمع اتوا الله بالفتح حرف تنبيه الله بالکسر و نشدیده لام حرف استنساخ امرای بالکسر
 شدن طام و بالضم و فتح مع جمع امیر و بالفتح کوار از و بالکسر مرد آب و شبانه
 و کزیدن از حلی احماء و بالفتح رود و جمع مع مالک و امضا و یکدیگر را بندن و روان
 کردن املاء و فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن امتلاء و پر شدن
 املاء و در شک افتادن انباء و مالک خبر دادن و بالفتح خبر و جمع بناء که بوزن و
 معنی جز است انتجا و مالک مخصوص کردن و انیدن کس بر از کوی انجاء و انشدن
 و ابرو مانند ان و از خانه و وطن بیرون رفتن انجا و حمیده شدن انز و او را
 شدن از خلق و فراهم آمدن انتقا و شستن انظار در زردیده شدن انجاء و سر
 شدن و خوراک شدن انظاء و مردن چراغ و انش انقضاء و ببردن مدر انتقاء
 بکلیت یافتن انتماء و بیابان رس نیدن و بجزی رسیدن و باران شدن
 انماء و مالک خبر دادن انما و اعز و ن کردن و در از نظر نگاری انما و انشدن انما
 و انش و انیدن انشاء و افریدن و اغار کردن و از چیزی گفتن انما و بالکسر طرف
 بالکسر جمع ادنی جمع الجمع انما بالکسر و با همزه و فت چیزی رسیدن و در یافتن حال انما
 غیر ناظرین انما و انشی بالضم نازه انات بالکسر جمع اولی بالفتح صوابتر و سزاوارتر و بجمع

صیغه تکرار و تکرار

و در انچه
 و در انچه

وای نیز آمده که هر قدر فی اولی ملک خاوری بستم بخشیش مروت اول امراء مالک قصور
 و انداختن و واثارت کردن و دوست داشتن و الفتح از روزی نفس جمع هوا ابد
 بد بر خستادن و دریا به بحر بران آید لای راه راست یافتن اهرار در سخن سرای افتادن و بد
 گفتنی و کوشش را نیک بختن اینی با الفتح کواران و خوش اندیشه تر انداز کردن ایراء
 آتش زدن و از آتش زدن آتش بریدن آوردن ایضا انداز کردن و وصی کردن اندیدن
 ایضا مالک و ملک کردن قافیه در شعر و با جال فرمودن کسای ایضا مالک و معبد و خاک کردن و خاک
 دادن و شرف شدن چیزی و غم کردن ایضا بخشدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
 و گویند خوردن بجمع اخیر از غزوه مقرر است و بعد از آن بقدر از او میل است و ایضا در
 شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که
 این مرد را مدت چهار ماه فرض است اگر در بخت رجوع زن کرد کفاره داد حق خدا
 از فقیر او رد کرد و زن بر او چلای نمود اگر در بخت که قدرت با او داشت و رجوع در بخت
 رجوع نکرد پس غم طلاق و فسخ و ائلی در بخت با نفقاه مدت چهار ماه طلاق یا فسخ
 و فسخ مرفوع شد و این سخن خفیه است و ث فعیه مالک و حنفیه گویند که مرد را چهار
 فرض است و زن را غیر سه که در بخت مدت طایفه شوهر نکند بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد فسخ
 سوگند داده زن رجوع نمود حق فی بکرم خود کند یا او بخشد و اگر رجوع نکرد او را چیزی
 ی برد یا نهی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق فی ای حکم را در سوره بقره
 بیان کرده الذین یولون نسائکم فدیص الی بعة اشرفان

و ایضا در
 و ایضا در

فاء و ا فان الله عفو رحيم و ان عفو الطلاق فان الله سمیع علم
 ایما اشارت کردن ابواب بالکسر جایی را در آن ایضا بفتح الف و نون یعنی چرا ایامی بفتح
 مردان بزرگ ایضا بالکسر و غیره ششده قدس خلیل علیه السلام الف مع الباء
 آب بالذات یک از ماه یا رومی که بغایت گرم شود آباب بفتح ا و که صفر کردن
 آب بفتح پد و بفتح و نشدند با جاکاه و علف و ایضا از زمین روید و از زمین و وطن
 و شهر است بمن و بالکسر است بمن از آب بالکسر نکر شدن و خاک را در ده شدن
 و خاک بر سر چیزی افشانیدن و بفتح پد لادن و دوستان جمع نری بالکسر اقباب بالکسر
 در عقب انداختن و مانده کردن اجباب بالکسر چشیدن و دریا و جزایر این اجباب
 دور شدن و چشیدن اجرب بفتح کز لکن اجباب بالکسر دور شدن و برزیدن
 و مانده شدن شتر و دانه را آوردن کث و بفتح و دوستان جمع جیب اجباب
 تاج کردن از چیزی که در شرع ممنوع باشد و بنهار آوردن چشیدن و کث شدن اجرب
 بفتح کردنها جمع حرب بالکسر احقاب بفتح سالهاست ستاد زمانها در بزرگوار
 جمع عقب بالهم اخطب بفتح امل بکسر خطبه خوانند و خبره تلخ که از آنرا حفظ گویند
 خری که بر پشت او خط سباه بود یا سبزی مایل و مرغی که از آنرا فقر و
 اخیلام گویند ادب بفتحین طور پسندیده و فرنگ و دانش و مباح خواندن و
 شکفتن و گاه هدايت حد هر چیزی آداب بالذات جمع علم و عو را از آن عالم
 گویند بدان گاه بدوخته معنود و خود را از خلل در کلام عوب از روی فقط یا تاج

در کسر اجباب
 اجباب بالکسر چشیدن

در کسر اجباب
 اجباب بالکسر چشیدن

و ا و ا و ا

درازده قسم علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی علم بیان و علم
 و علم فائده و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فرض النور و ان قلم است اعتبار
 کرده میشود و بدان میبایستی که علم از غیر است و غیر علم از عیب و علم است و نوشتن
 از خط و در سایل و علم محاضرات یعنی علم فرائض و مانند آن و این چهار فروع اند
 ادب خداوند ادب ادباء و بالضم اول و فتح نذیج ادب به یکسر غیر اول و بعد
 نذیج و در عقب و در پنج انداختن از ادب بالکسر کناه کردن و بالفتح و در هجاء و
 بفتحین ادب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و سر و بد و بفتحین
 حاجت شدن و بزرگ شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار ادب بالفتح
 و ادب بفتح اول و کفر نذیج و ادب بالفتح خرگوش ماده باشد با نر و از نر ماده
 خرگوش و بعضی گفته اند ادب ماده است و خرز بر وزن زمر مذکور و عجب از زبور و
 زینت و بسند و یک است ارتقاء بالکسر در گفتار و ارتقاء جزم شدن
 از لغات کناه کردن و شروع لکهار کردن و سوار شدن بر چیزی استعجاب بالکسر
 کسر کردن و بالفتح کسینکها جمع سغب بفتحین استعجاب بالکسر بسیار گفتن و در بیان
 رفتن و پیش رفتن است و رفتن به پیش از زدن مار استعجاب بسوی خود
 کشیدن استعجاب نرسیدن استعجاب طلب نرسیدن چیزی کردن
 استعجاب سوار شدن استعجاب از پنج بر کردن و هم را فرار رفتن استعجاب
 صواب نمودن استعجاب دوست داشتن و نیکو نمودن اخرا استعجاب



طلب محبت چیزی کردن و باقی فتن چیزی بر جان می گزینند در شربت بافتح رسد
 و چه که بدان چیزهای دیگر برشته شود و پیوندد و خرابیند و در سبب طرب اطراف آن
 و در دای آن و راه های آن که از این باب دارند است که بافتح کونه و روشن و راه کردن
 شیر درنده و اسباب الکلام یعنی الراج کلام است بافتح عیب و ملامت کردن و در
 امیختن چیزی است بافتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد و در
 خیا که نیکو عز است و در شربت بهیچ چیز فک و بوم است و در شربت بافتح
 آنکه سر که او از یک در در باشند و نام مرد پیشه و مور طبع و منفعت لانگن و شربت
 یعنی شربت طبع و پیشه و در غلبه و رخ یفتی و در رضایت لغت بناء منتهی بجای
 موحده و شربت و ان غلط است استراب بالکسر امیختن و اعلام کردن و در شربت
 کاری بر کسی نگزیده و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ و خوردن رنگ
 و رنگ از رنگ دیگر امیخته باشد استراب بالکسر روی گردانیدن و فهمیدن بیک
 سر و در افکندن و نیز بر ماده افکندن و بافتح مانند جمع ضرب بافتح یعنی مانند اضطراب
 خلل فتن کار و پریشان شدن و جیدن اطراب بالکسر دمی در آوردن اطراب بالکسر
 دراز کردن حق و بسیار گفتن و بافتح جمع طلب بختن یعنی طلب اطیب بافتح
 خوشنود و پاکیزه است و در عجب و در غایت بنی انداختن و نیز کردن و چیز عجب آوردن
 استراب بالکسر بیان کردن و سخن باعرب گفتن و سودا گفتن عجمی و سخن گفتن و بافتح
 عیان محرابین اعقاب بالکسر در شربت و در آوردن و بافتح فرزندان

این شربت را در شربت
 و در شربت

از این باب است

که از پس بدر باشند و باشند با جمع عقب بفتح اول یکم تا آخر افعال با الفتح بیدار
 جمع عقب بفتحین اعراب جزئی آوردن و عیش و سرور و لذت آنرا
 غلبه و عجب تر اعتدال بفتح کسبه و لذت و عیش و سرور و لذت آنرا
 بر و افکندن لازم و منفرد است الکلب بفتح ک و ای بدو و سه و چهار و اکتساب
 کردن جزئی پس هر چه در بدن و کرد آوردن انتهاب او و خفته شدن و زیاده کشیدن
 انتهاب بالکسبه و بفتح علقها جمع لب و تشدید لب بفتح ک و کردن و رفتن
 شتر القاب بفتح ما و ک دلات بر مدح با دم کند انتحاب بفتح ک و بیدار انتحاب
 عجم بفتح ب و برون کشیدن و برگزیدن انتحاب کوز نشستن انتحاب کشیدن
 و نیز رفتن انتحاب است در استن یکس انتصاب بر پای خاستن و خوشی داشتن
 انتحاب کشیدن انقلاب و اگر دیدن انتصاب ریخته شدن انتهاب کردن
 انتصاب بفتح و نه و تنها که لغز ان را بر پای مبد کشند و می پرسند بفتح ف
 انتباب بفتح و نه و تنها که انتحاب بفتح لب و انتباب بفتح و انتباب بفتح
 بندای فی بر وجه انتوب است اوب بفتح باز رفتن کرانه و سرعت و ابر و باد آورد
 بفتح و تشدید و او نسج کشنده و باز کردند بجانب حق انتاب بالکسبه بر است مطلق
 ادب بفتح و در از من کان اباب بالکسبه باز رفتن و بطن رفتن الف مع الف با حقه
 حلال کردن و جایز داشتن اباجه بفتح و با حقه که هر چه را میباید دانند با حقه و
 بالکسبه ملک کردن ابره بالکسبه کشیدن و بر منبش کشند و کوزن طرف با یک

بسم

و سبب

زانچه دست ابائیه یا لکتر فرستاده کرده و بشده هیزم ابابیل جمع آید یا لکتر عداوة و بالضم افت
 و بالفتح و بفتحنی کرانه و مرض و ناگواری و گناه و بالفتح و کر یا مطلق و حاجت و فرزند
 مبارک و بفتحنی و نشدید لام خرواح که میان دو سنگ خورده کنند و بران تنبر دو تنند و بارجه
 از خرما و قند و یارانی و موضعیت بهیره که یکی از چهار بهشت و نباتات منها سببان
 فر فرود الا الهی البهتة بالضم و نشدید یا مفسوم بر که ابائیه و روشنی کردن و روشنی
 گفتنی و حید کردن اینها یا لکتر خمر و بالضم که هر که در جوی یا نشد و علت است که از اخلت
 بت و علت نتایج گویند و صاحبش را باون گویند اثره بفتحنی و اناره بالفتح بقیه
 جنبر که مانده یا نشد الثقیه بالضم و نشدید یا ویک یا سه اثبات یا لکتر خردادن و روشن
 و بالفتح معتمدان و نبات دارنندگان در کار جمع نیست اثباته یا دانش و ادن و یا معتمدان فرام
 یا زادن اناره یا لکتر کرد بر انگیزی و بر خبر آمدن و زنی را تخم زدن بر از راحت
 و بر آوردن بار اجاره آوردن و نیاه دادن اجایه جواب و ادن اجاده نمک کردن و
 نیک گفتنی و روان کردن اجاره زنده رادان و بفریاد رسیدن و رماندن و بزرگ کردن
 خاصه و خیران اجیره بالضم نزد کار اجاره بر سر معی و ادانشنی و فرود آمدن و وصله داد
 و بر بدن سفت و از بر افکندن و گذارتن جای و گذار آمدن و دستور دادن و قیام
 کردن مهر اعی که کسی دیگر گفته یا نشد دیگر فایده یکدال آوردن اجالت یا لکتر کردید
 و جولان دادن آنچه بفتح بقیه هیزه و کزونی یا الهای بر خاف و یازوای آدمیان جمع خیار
 بالفتح آنچه بفتح هیزه و کز جیم و نشد مدنون بجهما که در تنگم مادر یا نشد و در کرد و جمع

و بر آوردن بار

صفتی و هوام

چنین دعوا را اجنه را در جمیع حال استعمال کنند و آن غلط است احاطه کرد و در گرفتن و دادن
غلط است اما با لکس و حاکم کردن و ام و حید کردن و محال گفتن و بر لب و بر لب و بر لب و بر لب
احاطه با لکس و حاکم جواب باز دادن احاطه با لکس و حاکم و فتح نون کینه در شش و خشم
گرفتگی احاطه و نه با لکس اف نه احاطه با لکس و حاکم و حید کردن و ام و حید کردن و محال گفتن و بر لب و بر لب
همه و کبر و فتح یا جمیع بشمین و منزلیت از منازل قمر جمع مغر و امده اخوة بفتحین نشید
و او برادر و یک اول و سکون خ و تحقیق و او برادران و موجب جمع البیان گوید احو
برادران که از یک مادر و یک پدر باشند و اخوان برادران یک درسی و یک پدر
احاطه با لکس و حاکم و مانند آن احوه با لکس و حاکم است که در خایه پیدا شود و بر سر طرول بد
و در طوبی در کتب خایه احوه با لکس و حاکم و در دادن احوه با لکس و حاکم و در دادن
و بعد از چیزی فروختن و جزا دادن احوه با لکس و حاکم مطهره اب اومه با لکس و حاکم
و رنگ سفید که در شتر باشد و پیش او دست او بر و بفتحین باطن پوس احوه
با لکس و حاکم حصول چیزی احوه با لکس و حاکم احوه با لکس و حاکم احوه با لکس و حاکم
و بر کننده کردن و پاشیدن بول و غام رش میدن محض و کوزه اذافه با لکس و حاکم
از آب کس را بکمان افکندن و شک آوردن از راه اسودن و بر پیش دادن و شباهت
آوردن سمن و شب جرائیدن چاروا کنندیده شدن و مردن و حقیقی رسیدن
و نفس کشیدن و بوی چیزی در یافتن از احوه با لکس و حاکم و شناسانیدن اراده حورین
از احوه با لکس و حاکم اب و مانند آن از یک با لکس و حاکم احوه با لکس و حاکم احوه با لکس و حاکم

جمع و حید کردن
و حید کردن و حید کردن

احاطه با لکس و حاکم
احاطه با لکس و حاکم

یاجنامی بند و کو در کمان در میان نشینند و از بنظر طرف بدان طرف کشند از خط فقهتین

کری حرب خوار از اخصه و زانکه دور کردن از مکه بافتح و کسرا و نشد بدین معنی

جمع زمانه است اما کسر چرا ایندن و باقیمانده و تمام یک از صدها و کول و غیره

است در روان کردن اسب و به بدنی کردن و سنجیده جراب گفتن و قیود کردن است

یاری خراسان و زار پاک استغاثه بعین معجزه و نوا و مثلثه و نوا و خراسان استغاثه

ماز کفایت سخن و نیاز آمدن و نیاز کردن خود را گشتی استعاده بیدال معجزه و ادراک گشتی

و پناه خواستن استفاده فایده گرفتن استخاره بجم زنها و خواستن استخاره

نجای محبہ بنده عرض است که سزاوارده گزین شدن استغزاده طلب زیاده کردن

استاره طلعت شورت و کنگاشن مردن و خیر شدن استاره برکنند
شدن

وفاش شدن و پرابندن استعاره بهار است و خراش استعاره روشن شدن

استخاره برای معجزه عطا خواستن و آب خواستن استفاده خبر خواستن

بر آنکه شدن و فاش جز استغفار به پیش آمدن استیاری محال شد

محال شدن و از حال بگردیدن استعلام کردن نشی کردن و دراز شدن

استقامه بوی خود میل دادن که هیچ چشمت استقامه را می شناسد و در

البتدو استكاملة فروغی گردن و زاری گردن و گردن نهادن رسو

بالحکم و الشیخو امقید و افند الزره و خضلتی که بدان افند الزره خود خالی است

لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة اسطره بالسر واسطره بالهم تخن

وافضل

کار خود بخدا و پناه دادن اطاعت فرمان بردن و رسیدن شدن میوه درخت اطاعت
ملک کردن و انداختن اطاعت خویش کردن و خوشبو کردن و سنج کردن اما ده
باز گردانیدن اعاده بذال مع در پناه گرفتن اعاده عاریت دادن اعاده بکار
عیال شدن و درویش شدن و فراغی اتم گرفتن دن در بخشش کردن میراث اعانه
یار دادن اعانت مالک ملوک کردن و در کارهای انگندن و از آن بیرون
میسر نباشد اعانه بغیر رسیدن و از آن دادن اعاده غار کردن بغیر مع برکن
نشین رفتن و سخن گفتن و بنشین رفتن و خور رفتن چند در معاک و بنشین
ریحان اعطای اهل بیتم که بدان کسی در غلط اندازند اعاده فایده دادن اعانه
کردن و خور و زیانیدن آب و جزر رسیدن و گفت گو کردن در حدیثی و غیره
کردن و باز گردیدن و برگردن ظرف و ریختن استکباب بر خور ریختن و یکبار و آن
مردم از عفاة افاره فرود گردانیدن افاره بکوش آمدن افته از بر و عفاة
اکتف کوفت افات جمع افاله فتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء مورخه
درختن و راست کردن و معاونه کردن و اعانه نماز و محبوس گذاردن الکه
بفتح نین زین بسته بلند اکاسه بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء مورخه
کسر لقب خوشه و آن داوود را و الکه بالفتح و کسری تلفظ تند بیرون بردن جمع الکه
و نشد بیرون البته قطعا و جزا مصدره است از جوانی نگیرد و مبالغه بجه یکبار
و لام لام ترخیص و ضیفه بته است الفت بالضم حر کردن الدانه بالکسر

اصناف

۱۰۰

۱۰۰

یکس الف و فتح فا و کسان ببران و صاحب قاموس گوید چیزیست از دگر از شکم بماند و بخوار
 که هنوز کاه و در آن نخورده باشد بیرون آورند در صوف و ببران بپوشند و چون غلیظ شود بکاهند
 و بکار بزنند هرگاه که آن بزغال نشوخته و کاه در آن خود الف را گشتن گویند پس هر چه صحیح
 بکس خط است عرب گوید استگشت الف الف مع الف رفعت گشت شد و صاحب صراح گوید الف
 شکسته بره و بزغال که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که الف شکران که بعد
 از خوردن علف جای سرکین میشود و نیز باید که از شیردان در شیریم میرسد پس اطلاق
 الف بر شیر یا بر جنین مشهور است و در کتب طب مسطور از فیه اطلاق محل است و اراده حال جنین
 شود بنا بر این که علف را سه دارد و در کتب بر علف را ان اطلاق کرده اند و غایب
 الف علی حده در کلام عرب برای انفع نیافته اند الفه بالفه تنگ و علف اند الفه
 و کسریم سرگشت انالی جمع و صاحب قاموس گوید الفه کسر حرکت الف بهر حرکت و جمع
 و برین تقدیر الفه بر روشن تران خوانند اما مشهور اول است انبوبه بالفه بنده انبوبه
 زاده شدن و بلند شدن انفا کیه بالفه و الکسر سکون الفون و کسر الکاف و فتح باء محقق
 شد و ب عظم در ملک روم که دوران در ازوه میل است و شغل است برج که در جنبه را اوقیه
 بالفه مقدار ده درم و سیج درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه معلوم
 حدیث است که در پنج اوقیه زکواه واجب میشود و با اتفاق زکواه واجب علی بنود الدبر و نه نیم
 او عیه بالفه طرفها جمع و عای بالکسر او ارج بالفه و غیر مال خراج و مقداران عرب او ارج بالفه
 اولاده بالفه و بر دیگر علف را خداوندان و این صیغ برای موش است چنانچه او را بالفه و او را

طح او ارجه او ارجه

عبر موقوف برای مذکر ایه بالفم زویراق امانت بالکسر خوان کردن امانت بالکسر است کردن
و نگاه در سخن الف مع الش و است بالفخ و تشدید تا بسیار شدن و انبوه شدن کباب
اثاث بالفخ بسیار شدن و انبوه شدن کباب درخت و متاع خانه و احد مثل اثاثا احد است
بالکسر نزدیک کردن و حدث کردن و بالفخ مردم از حاسته و جزای نوید یافته و شکسته های و منو
جمع حدث بفتحین احداث بالفخ خبر یا جمع حدث بفتحین احداث خبر و اف نهاد
بمعنی اول جمع حدث و بمعنی ثانیه جمع احداث است است بالکسر مرثا بردن و مرثا
و اصل و کار قدیم که بر رانست بد بگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفخ افزون شدن
و بر انکشتن فتنه میان قومی و بالفخ خوار نشستن استحداث چیزی نوید کردن و نواوردن
انشت بالفخ رنفتن و گرد آورده است انشت بالفخ درسته کباب خشک و بر بام
ایمنه جمع صفت بالکسر و انشت احلام هو ایه بر بن که قیر دست ندارد بجز خط انشت
بر انکشته شدن انشت بر انکته شدن اثاث بالکسر انشت بفتحین با و با هر وجه انشت
این نرم انبات بالکسر ده نادن الف مع الیم ایلی بالفخ روشن و رنگار و روشن و
و شخصیت ده ابرو ابرج بالفخ چشم سخت غیب و سیاه و نیکو چشم ابرج بالکسر چو کربان
مسک از است جدا کنند و از آن مخفی بگردیم و نفخ خا و عیوض و عجز نر کنند و عیوض نر کنند
گویند اینهاج بالکسر شدن انرج بالفم و نشاند جمع عرب نرج ابرج بالفم نلج شدن
و بالفخ از شنن ابرج بالفم نلج و بالکسر خنجه که با جمع ابرج بالفم و تشدید ابرج زبانه
انشت ابرج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن ابرج بالفخ نیازمند تر احتیاج

شناختن بزرگ جنه دراز بالدار با آرج بالکسر و فتح المراء بمجربیت و حل مشهور و مراد
بنی دوی الهی از جبر و احداثج بالکسر و آریب از مشهوری فارس مرکب از انجاست قاض
عبدالدین صاحب مواقف شرح مختصر و منتبه الفصح علی و اربع بالفتح رفتن کای
وسیل که در آن شکر بزه بیدار شد و زمین فراخ بیدار هموار را با طبع جمع افتخار بالکسر شد
با روشنی شدن اجزای کتب بگردن اجماع بالفتح انکه در دوسوی سر و دوسوی بخند شدند
اج بالفتح و تشدید لای و سرخ کردن از تنباج بالکسر و شدن استصباح جرایع و اگر رفتن
استفتاح باری خواستن و کشیدن استخوان را حب یافتن و بر رفتن استنجام بالفتح
شخصه و کواکب و استخارج بالکسر و الفهم جیل و زیور که زنان در کردن اندازند و اصل
و شایع بوده اصباح بوجه بالکسر و تنزه از حال بیگانی و در صبح رفتن و باید آوردن و
باید آورد و بالفتح باید آمد و جمع صبح خوب بزر و شیر در نده و سرخ رنگ تمام ملکی از ملک
یعنی که از اجداد امام مالک است و تازیانه های اصبح بدان منسوب است اصبح کز تر
اصباح بالکسر لای را در کردن و بهمن کردن و سیل دادن لفظ علیه السلام قلب المؤمن
مصلح علی الحق مینه دل مومن مایل شده است بحق اصلاح اصلاح آوردن اصطلاح
باید از مزاج خوردن اصطلاح باید یک صلح کردن و اصلاح آوردن کار و بهینه جبر و فرار
دادن اصطلاح انداختن افلاح فبر و زبافتن و برستن و باقی ماندن افصاح تازی
زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید شرف یان و روشن شدن صبح و خاله شدن شرف
شرف افصاح کشیدن و آغاز کردن افصاح روان شدن افطاح بالفتح بهسر افطاح انکه

لب زربین او تکافیه باشد افتراج به اندیشه سخن گفتن و خورستن چیزی تا نمل و غلغله
 تنگ و وزن الحاق مبالغه در کار و استادن و بریدیم باریک الواع جزای پس از سخن
 و جوب و غزان و نام کنایه در حکمت تصنیف شرح مقول و الواع السلاع جزای کلام
 باشند از سلاع چون خنجر و سوزنه الفاع بده دادن و بار داد و استن کردن
 افع بگو در تنگ و نمایی تر افتراج روا کردن و روا شدن حاجت الفاع و فاع
 شدن و کن ده دل شدن الشراج کش ده دل انتفاع نصحت پذیرفتن انتفاع
 بقا و بجه پشیده شدن اب و مانند آن اوضح روشن تر افتاع روشن و
 افتار کردن الفاع مع الی و افتح بالفتح برادر و بتند با خاله و بر و بلند
 و بعضی برادر نیز آمده و بالکسر او را روشن شدن ندانند و بعضی بیندازند و بعضی
 مرادف کنج بگو و فاع و بجه است الطاح بالکسر بر شدن جزیره در زمین الفاع
 بالکسر و نشاندن و جلالین شدن استخفاف بالکسر زه اب معروف معروف استخفاف
 بالماء و اللجه استنشاق نسخه گرفتن خورستن اسخ بالفتح بر و کل و بسیار سیف
 انتفاع نسخه گرفتن انتفاع یاد گرفتن و اما شنیده شدن استخارج بیرون
 شدن چیزی و گذشتن باه الفاع مع الدال اید بفتحین همیشه و زمانه که
 نهایت ندارد و فرزند یک له اباد بالدرج چشم گرفتن و رسیدن و بکتری نیز
 و ماده خور و زن بیا زرا بنده ابر او بالکسر در تنگ کاری کار کردن و تنگ
 رسول فرستادن و اب خنک دادن ابعاد و دور کردن ابعاد دورتر و خابین

بالکسر خداوند مال کینه شدن انجامد بالکسر و نشدند کینه شدن و بجا کینه شدن
بکسر الف و بهم کینه سر و بفتح هر دو وجهی است و بضم هم نیز آمده احتیاج در حد
و راه صواب جستن اجود و هوای بی کینه و مردی که مرا جلد زبانی محبت احقا
بالفتح نیز کان و خادمان احد بفتحین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحین کوهیست و یکم روز
بکشند و یکانه و با بفتح حق فاعلا را احد گویند و نشدند دال تنزرا حله و بالکسر میل کردن
و ملازم شدن و جاودان کردن انجامد فروزش شدن آتش اخذ و در با بضم شکاف بین
درازنی او بالکسر و الکسر و الفتح و نشدند دال بفتح شکفت و کاشن و جاد و زبانه و ملا
و با بضم غم و فوت او و بضم اول و فتح نماند و بفتحین قید است ارشاد راه بی نمودن صاف
بالکسر چشم در کشن و یکانه در کشن در راه و با بفتح جمع رسد از نداد بر کشن از کشن و آن
از نداد لرزیدن از تبا و جستن و طلب کردن قال علیه السلام اذا بیل احدکم فلیبرئ
لیبرئ مکانا لئلا یومحدا ارمه بالفتح خاکستر کون و خداوند در چشم از نداد و زشت
و خود را پیش نکرد و اندک مال شدن و در پیش شدن قال علیه السلام افضل الناس
مومن من بعد از دیاو زبانه شدن از نداد بعلوم و بردن از نداد بالفتح بدر قید
یعنی که قید را بآن میخوانند اسد بفتحین شیر نام برجیت و بدر قید است قید را بآن
میخوانند و زرسیدن و در پیش شدن از نداد و زرسیدن و زرسیدن و زرسیدن
نام شهریت نزدیک بدان و در همی است بنف بر اسود بالفتح کینه و مار کینه
و کینه و در بزرگ تر و عوب قال علیه السلام معین الله الاسود والاحمر و اسود

ان اب و خنا و کار خردم و صاحب فاعوس گوید که اسود ما بزرگ سیاه و انما ظاهر انب که اسود ما بزرگ
 و صاحب صراح گوید که اسود ما بزرگ سیاه اسعد و بالکسر یا بی دادن و نیکبخت کردن است و بالکسر
 بپس چیزی دادن و نیکبخت کردن جز برای چیزی و بپس بکس بودن و حاضر کردن و نیت کردن و نیت
 بکس و بالفتح جمع کنند بفتحین و پسند چیزی که بان نیکبخت کنند و نیت چیزی را دان و بپس بکس
 بودن استعد و بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شدن و باری خواستن استعد و اس خستن
 و اما ه شدن از برای کار استعد و دور شدن و دور جستن و دور شدن استعد و اگر
 خواستن و حاضر شدن و نیت شدن استعد و طلب را ندن چیزی برای فریب دشمن
 و نیت دادن خود را برای فریب دشمن استعد و بپسندگی گرفتن استعد و نیتها بکس را بیستادن
 و منفرد بکار شدن استعد و طلب را پس چیزی دادن کرد استعد و مدد خواستن استعد
 انشاف و فسخ استعد و چیزی را نیک کردن و موی را را تراشیدن استعد و بالکسر کوه کردن
 و حاضر کردن منی و منی از مرد و پرا شدن و بالفتح جمع شدن استعد و سخت شدن و سخت
 کردن و سخت گرفتن و دریدن استعد و بفتحین و نیت بدو ال سخت نیت و نیت نیت و نیت
 چیزی قال الله کما حتی اذا بلغ شده معین فوتره و ان مابین هزاره س الکی و س الکی صطی
 شکار کردن استعد و بالکسر بختیدن چیزی و نیت سخت بر نهادن و بالفتح بختیدن و نیت اطراد
 بالکسر و نیت بدو را رستن کار و بپس بکس شدن و بالفتح بختیدن راندن و خوردن استعد
 در باروی خود کردن چیزی را و باری گرفتن از کس استعد و بکس بکس زکد از نیت و نیت کردن
 بر چیزی و قصد کردن اعتنا و باز آمدن و عادت گرفتن استعد و در دل گرفتن قرار

دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی اعتقاد بنما آوردن و شمار شدن و عدد
در شش زن اعتبار کسی را بنده کردن اعدا و با کسی خشن و آماده کردن و بافتح جمع
افراد با کسی نهان کردن و بافتح جمع فرد افتقاد کم کردن و نمایان آفتصادمبا نه رفتن
در هر چیز و راه راست رفتن آفتصادمبا کسی معرب کلید الحاد میل کردن و می و کم کردن
و کم کردن خشن و غده نگاه داشتن تا کران شود و شکر نمودن و حرم و از دین چیزی بر کشتن
و بحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن الحاد میل کردن و پناه بردن
و از دین بر کشتن الله بفتح تین و نشاندن دال و سخت حضور است امداد مال کردن
مدد مداد و در و ات کردن و یک سر قلم مداد دادن بکس و ریم او آوردن جرأت
واب دادن چیزی را و بافتح جمع مدد و جمع مدد باضم و ان بیجا نه است اعتقاد کشیده شدن
و بنده یا لا شدن و افزون شدن اب الله بفتح تین غایت مدت و نهایت مدد و دو
نزد جای و لقب آمد مال و کس میم لیدر خبر یا بید رسد و کشتن بر و شکر است نزد یک نفر
ید مار یک گاهی لده حمید کرید از نجاست سفید الدین امدی صاحب احکام الاحکام
امرد جوان بدیش و شش و دخت پسر و کسب کردن و شکر و مناف او یا کرد
سم او می بیشتر امارد و مرد باضم جمع امجد بزرگ و امجد و اما جد بزرگان انداد
بسته شدن انقبای درام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن انتقاد نقد شدن
النقد نقد و خوار بن و برین نقد علم حسن است چنانچه اس م علم خیر بنیر انداد بافتح
بنایان او و بافتح جمع آوردن و کران با کردن و خشم کردن و کج کردن و زدن و زدن و زدن

رسیدن افتاب و نام مردی و بفتحین کی او جدا گانه او قمار بجا می برد و او را دعا
 که در آن وقت خود خواند الله در فرزندان او اید حشیمان و فقیهها مشهوره متعارف و اید بالغ
 سخت شدن و قوه و ازین ماحوز دست نیابد و بتبرئیس و کسرال و سنهاجج بداید بالکمال
 فردا در حوض و بنده ربک و میوه و میوه و بسیار شتران و چیزی که محکم کرده شود با و جبری و در
 و راه محکم و قید از معدن بدال و فتح میم القیاد بالکسر برده روی چیزی فکندن و در بخت
 قال الله تعالی انها علیها و صده ابراد و خود آوردن و جبری بر کس وارد کردن ایجاد در وجود آوردن
 و تو که گردانیدن ابعاد و عده دادن و رسیدن و بر کس نیدن ابعاد و اشیاء افروختن
 الف مع الدال آنجا بالکسر و نشاندن و مکتوره و اگر فتن اشد از اجتناد و احتیاد
 بریدن اخذ بالغ کر فتن و شروع کردن و رفتن بفتحین در در چشم و بفتح اول کسر ناله
 در در چشم و در و بفتحین کوازی بیشتر بچشم شیر اخذ یا سیر گرفته شده افاذ مالک یا سیر از
 سبل که در جوی مانده پسند و زمینی که چنه خود یا بادش گرفته پسند و ابریک که در میان پسند
 بکسر الف و سکون دال زمانه و برای آنکه استخوانها در بدن و در دست فتن استخوانها در بدن
 استخوانها در مزه یا فتن و خورشید شدن القاذفه مزه یا فتن افاذ روان کردن و روان
 شدن و فرستادن و شمیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن افاذ و بغاف و نیدن اعتبار
 بکسر فتن الف مع الراء ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کس و کسندار کردن
 و قبول کردن حق تعالی که در در بین بان شیر کردن و بالغ نیکو کاران جمع با بر نر نشاندن
 این فتنش بالغ نیش زدن کردم و فتن دادن سکت در طام و درخت خرمال را کشتن

در این باب
 در این باب

در این باب
 در این باب



و السلام

و یا لکس جمع ابره و معنی آن گذشت ابره بفتح اول و فتح با خا در برک دل که نیست
پیوسته است و یا بفتح الف و یا و سکون ه شهرت و صاحب فاموس گوید ابره است
و در کتب درینف درک کردن و در کتب گفت اندام و جانب کونا به از بر و کجا به خنک و زمین
بک فیکر که سبیل بران بند نشود و درین موضع گرفتن کمان و شهرت بزرگ میان فزونی
و زنجان و شهرت بنواهی و صفهان معرب ابره یعنی عا و الزامی و کواچ است و رتقا
و شهرت است که ابره یعنی شهرت بفتح بابت و سیر مثلاً بکون بابت ابره دوم برده
و به فزونی و مار کشیدن و زبان کار و آنچه عوده ندارد از نوشته دان و هر چیزی که منقطع
از چیز باشد و است جهام از منقش متقارب و لقب منباین سبک که منبره با هم که کجا
از زید اندیدان منسوب اند آنچه گفته دهن آنچه بقیع و مهد دریا از از و یا زیر و یا
که در طعم میکنند افکار یا لکس بزرگ کردن و شکر رفتن و شتاب خوردن و اول روز و بفتح
و خندان دو شیزه و یکبار برین طهر و جمع بکرات و در حدیث و منافق بفتح
عنه کانت خیرات علی البهار اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی
این البهار یکبار برینده اند اگر بر سر زند جام بطول می شکافد و اگر بر پهلوی زند
بعضی می شکافد البهار یا لکس دیدن و دیده و در گردانیدن و روشن و بیدار شدن و
و یا بفتح دیدن و بینا پنجم بهر ابتکار و نو با و جری و فرا رفتن و یا اول چیزی رسیدن
و بیدار کردن و یا بیدار از جای رفتن از نور یا لکس چاه و شن و پیاده کونوال و کوا
رسیده و بلوغ از از با لکس شهرت و زرگستان که ابره که حضرت جعفر از انار البهار

از پنج ازین عالم خانه رحمت خودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است
 بهین سبب و بالکسر انداختن دست را بر زمین شمشیر و دور انداختن کسی از جای خود و
 انداختن کورک چوب خرد را چوب دراز و ان بازی طفلان است اثر بافتح شمشیر و نقل
 کردن سخن و بالکسر نشان دشمن و نشان و منت رسول و انار جمع و شروع کردن در کار
 و عزم کردن و بافتح و بافتنی ابرو و نشان جراحت که بعد از پاشیدن مانند اثر بافتح
 خالص و بر کزیده اشیاء بالکسر معویه دار شدن و معویه آوردن در حجت و بافتح بدو
 اثر بافتح نزدادن و مزدور بودن و در خزان کشته بپوشیدن و مزدور و مزدور
 اثر ششوی حرف اخراجی یک صبح جبر و جبر مزدور آبر مزدور با فتح و فتح شمشیر
 و فتح جیم مایور اسماعیل علی السلام مراد : جبر احمد انکار در روز جزای بنیید احمد است ادوار
 اجبار که را بر چیزی جبر کردن اجزاء کشیدن و شخار کردن شتر و چیدن احوار از ادکان
 احوار البقول نرخی که خام خوردن نزد اجبار بافتح امداد ما و دانشمندان اجبار بود
 علمای ایشان احوار انکسایم چنینم او بسیار بسیار باشد و سبیدی او بسیار بسیار باشد
 و نام شتری اهر سرخ و بجم و میراث اهر موت سخت و قتل احقر حاضر کردن و
 دویدن سبب احقر شمردن و در احقر کردن و داد داشتن و از جمع باز ماندن احقر
 نقایه داشتن غده خوردن برای کرافت احقر شتری شدن و حاضر شدن و گردیدن
 راس و حاضر شدن احقر خوار شدن و خوار شمردن احقر رجه و سختی احقر
 بافتح سنگها جمع جبر احقر کونا نه کردن و نزدیک زمین راه رفتن احقر بافتح نیکو

کسر و کسری

کسر و کسری

و شکان اخف از سبیدن اخف از سوز و سیاه و سیاه رنگ که بقارس از او در
فرمود و او هم کند کم کون اختیار با لکسر بخور و با دفع خبر اخف را با لکسر خود را در خط انداخت
و با دفع بلد با و قدر با و نیز لکرها اخف را با لکسر کاستن و زبان فتن اخف با بلد و کسر
یعنی و همچنین اخف با بلد و دفع خایع و دیگر اختیار برگزیدن و بخلاش خود دل بر کاری یعنی
اختیار بیاید و موحده از خوردن اخف از حد نگشتن او بار با لکسر نب دادن و از پس
در آمدن و نیت سوز زینش کردن و در میان جانی تا بیدن که دست نمانده بکوی
نباید یک بلد رود و با دفع جم و در بختی بیعت پس از پس انده او دار کردن
او دار با لکسر بخش باران شد و بول کردن چای و بنویسته کردن بخشش و ران شدن
ادخار با لکسر و نشد و ال مکه خنجر کردن ذخیره کردن او کار با لکسر و نشد و ال
مکه بیا و آوردن و بند گرفتن او کار با لکسر و بذا ال مج و دادن و پس دادن
و با دفع مایه کردنها از حر با لکسر کباب است خوشنور از او با لکسر و بذا ال مج و دادن
بلد ما نشتم از مایه های رومی از فر با دفع نیز بوی از او با دفع باری کردن و نیز و
قوت و ضعف و احاطه کردن و نیت و بضم جای یعنی از او با لکسر اصل چیز
از او با بلد پدر با عم خلیل الرحمن علیهم و ظاهر فران و دولت کنند که نام پدر ابراهیم
است و اهل نوارح گفته اند که از عم ابراهیم است و نام پدرش نوارح است و در کتاب
که عم را پدر را گویند احتمال دارد که اب در فران بیعت و عیادت بنا بر آن قول
نوارح مخالف بنفص کتاب نیت از او با لکسر نیکه خنجر و نیکه بر جامه خنجر

بالکسر و بتا و نون و ناء و منقذه افتادن یعنی اسوار بالفتح و دست بر بخن اس و جمع
 در اسوار جمع مورد جمع باره شد نیز آمده است طرف نهاد و سخته و نوشته های باطل جمع
 اسطوره با بضم یا اسطوره بالکسر اسحار بالکسر نزع کردن و بالفتح نزع یا جمع بالکسر
 اسحار بالفتح الف نهاد جمع اسمر کنده کون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشنی شدن
 و روشنی تا صبح کردن و بالفتح سفر و کنایه اسفار بالفتح برده ها و بالکسر چهار عدد و غم و جزو چهار
 منقال و نیم و بعضی گفته اند در اسم مشک پسند و نشی درم و نیم گفته اند اسنهار شربت و ادنی است
 یا فتنه اسنهار فتنه الف و دمنهور و زریغ ماهها جمع شد اسنهر عترو و وقف نزد موسی کرد
 سم نر و الکرمین او بر سر پند و نامت عاریت پسند است از قبیل کید و از آن قبیل است ابو موسی
 اسنوی و ابو حسن اسنوی رضی الله عنهما اسنار بالکسر حزن الوداد کوان اسنر که بگویند از برای فریاد
 و آگاه کردن و مشهور کردن و زرس در دل انداختن و جامه اندرون پوشیدن و عظمی و کشتن و موبدان
 حضور بفرع عبد السلام ذکوة الجنین ذکوة امه اذ اسنوی یعنی دفع که بر او روده باشد و برای کار و شغلی
 کردن یعنی باره این در دنیا و علف کار و شغلی کردن تا او را کاهد و بالفتح نظرها و موبدان و نقد اول
 جمع نرس بالکسر و نقد بر نفع جمع شوا بالفتح اسنر سرخ و سفید و آب بال و دم سرخ و ستر سرخ موی
 اسنر اسنر بالفتح بکاسیم او با زردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب امیر المومنان ^{علیه}
 اکرم الله وجهه که در بعضی جنگها شغلی بر بکاسیم در رسیده بود اسنار بالفتح جمع ستر یعنی وجب را از آن
 نیز گویند اسنر بالفتح اول کشته متبرک و از حد در گذشت و بکاسیم دیکنده و بفتحقی بسیار است دی کردن
 و بفتحقی و نشدید را بعد از کار اسنار بالفتح بدان و نیز آن اسنحار در از شدن و بلند شدن

والمعطل خود رسد و در خون در و در هر جزو ضعیف و بیدل و کند فتم و سخن در ابر و هر چه می شنید
و کتب بکند و اکثر نایابانه نثر ندارد و اکثر برادر از مادر و پدر ندر اند و راجع کردن در اندیشه و عفت و عیسای
خداوند و بکشد و در تن شدن با دفع ده یکما و ده اینها و نفسیه و فکار از تنه ای شده و فواید
بر مرغ و بر نه اعشار و یک ده باره شده و هیچ شتر با فم اعمار با لک بخشنیدن چیزی یکس برین و کشته
عمر من پسند با نثر و نثری نویزند و با دفع سطر اعداد با لکس عدد آوردن و ضمه کردن و طام حشم
بخشی برای کوی و در کانی ناکشدن خانه و بسیار و بکشد پسندن و فکار ندادن و هر کس درین چار
کردن کس و بسیار کردن در کار و به لک نزدیک شدن و با دفع عذره اغیر با دفع کرد و الود شدن اغیر
بنامشاه و رفیق شدن ناکه کردن اغیر با دفع و نشد را بسیار و بسیار و بیش و شریف و مشهور اغیر
بیکانگان افتخار ناییدن افتخار در درویش و محتاج شدن اغیر با لک در وقت غرض
افتخار روزگاری دن افراد گزینانیدن سبب بکار نکرده که بدو پیشل بدو و گفای سخته
بنشیند افتخار با لک و بکار بردن شدن و خلا شدن جاد و زبان خواندن شدن اغیر
کردن فرمودن از اهل دفن کردن فرمودن در گردانیدن افتخار با لک و بیتا مشقه در
شدن و تنگ گردانیدن اقرار نایب کردن بر خود چیزی را و ارام دادن و خنک گردانیدن
و بفرار آوردن کار را افتخار و افتخار با دفع کند را انقصار با لک بیکان کوتا به فزاد
کما قبل ان الطویل فدفعه و ان القصیره فذلّل و صبح این قول را حدیث
کمان برده و ان خطاست انقصار بر چیزی ابتدا و کوتا کردن و بکس رفتن افتخار
نرانان و در دیک جزو بخشی افتخار بر بزرگی را بر کاردی در بخش انقصار و انقصار با لک روشن

شدن و در میان کشیدن و سر خوردن پس از رسیدن سر او با لفع فاعل معجبان قنوار سر
 بر اندام خویش و در آنها بر لب اعضا بر آمدن از سر یا از روزه یا از ترس اقتدار با لفع بلند بها
 انکار با لکه کافر دانیدن و کافر خواندن چنانکه گفته اند لا یکنف اهل القبه و یکنف غیره یعنی
 روایت نکرده از چهار روی قیاسی در است و در کلام فارسی حال فیه چنانکه حسب ضرب
 بدان لفع غوده و در آن موس نیز به معنی جا آورده اکثر لب رکعت و بسیار کردن و بسیار مال
 شدن و بسیار مال کردن و دانیدن و شکوفه کردن در حبس و الا در نمره رنگ اکثر بسیار از اکثر کردن
 اکابر جمع اکابر با لفع و نشاندن کاف چو بکن و بزرگتر اگر بقم اول و فتح نکرده جمع اگر با لفع معنی
 امر با لفع کار و واقع و حاد و نه امور جمع و فرودان و فرزان او امر جمع و معنی است نه سنگ
 بیدان باشند جمع امره و بعضی و نشاندن را و تلختر و در و در آن سر کین باشند و کونند
 نفس الامر را فی نفسه یعنی این جز نایب واقع است از حد ذات خود به اعتبار میسر
 ضمیر حذف کرده اند بجای او لفظ امر آورده اند و این دلالت میکند که آن امر جمع
 مطلق نیز می آید و بحث امر عام نیز دلالت میکند که امر یعنی نفی مطلق می آید و الله
 محبت و شکفت و بفتح اول میم بیدار امر ماد سنگاه و کار فرما امر مایل و کسبیم خواننده امطار
 بالکسر باران باریدن و با لفع بارانها امصار با لفع نشسته و کلان جمع معر متعار بالکسر
 دو نشین نافه و بزرگ نشین انداز ترس نشین و ترسیدن و اقامه کردن و اقامیدن
 در نشین و نظار بالکسر مهلت دادن و با لفع نگاهها انکار باورند نشین و نشاندن
 فواید و نایبندیده در نشین آتش بر آکنده شدن و بر جاستن ابر و اما سیدن با و

معجبان قنوار سر

اکثر لب رکعت

نفس الامر را فی نفسه

نفس الامر را فی نفسه

نفس الامر را فی نفسه

جبار و انتقاد و دست و دهن و کینه کشیدن و باز درشتن مکره انتقاد چشم داشتن از جبار و از ده شدن
 و باز زنده شدن الفقه و فتنه ده شدن افی را بد آمدن اب انتقاد شکافته شدن انگ شکنه
 آنها را زبانی اب و جبار و بیخانی شدن اجازت کشیده شدن و مجبور شدن خوف اجاب بلکه
 بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیم که به کس که از الفقه که از و نترست سازند اخفا را کونا شدن
 انتقاد رخاک کرده شدن آنها را بفتح بلندگان و فتنه است انتقاد رجوعی کردن و بانگ بر زدن
 انگشت زانوار و روشنها و شکوفه و بر نقد رجوع نور و باضم و بر ناله و نور بفتح الف را بی شکوه و انوار
 بلکه همان که اب و جبار و فتنه کردن که کارها را بختن و در کردن و زخم فزاید زدن و نیزه و بفتح ج و با
 بفتح غلها و ارتقاء بسیار یکجای جمع شده باشند و خانه نو دار کردن و متاع بلکه بر حیده باشند و بفتح نیر و کس است
 بیخ محمد بن علی الدین است از لغات و شهرت بهراق اندک جوی خرمی اند درج و نتر در ویش هم نادر از اوزار
 زنده ای که آن فواید کس و طوق های و بر نقد اول و ناله جمع از تحقیق و بر نقد ثالث جمع و ترکیب اوزار
 اوزار که بیها و مسلح او و خروار و اوزار که می کشد که می کشد و در می کشد و می کشد و بفتح ابدار بطل و
 و می کشد که خون و باطل کوان می ابدار که بیکار گفتن ابر و بفریاد آوردن سکت اعتباری زود کردن و طاق
 کردن بدین زود بر کاف کردن آب زود کردن اینها بر کزیدن اینها از ابر و کشیدن اینها را بلکه از منور
 کردن و کاس کردن و وطن کردن ایقار کوان یا کردن ایقار کرم کردن اینها از خشم خشم و بفتح تبت و
 وضامن شدن مصالح و تمام شدن خراج و زمین دوان یا دوش یکجای خراج ابر بفتح قصب و بلکه با دکر و
 ما خروست از اوزار باضم با و شمال و بدین بفتح بفتح بفراده الف مع الزاء ابر از بدین و آوردن ابر و
 بلکه اصل از زود فقه ابر و بفتح الف و و او و کسر آن و ابر و از نام با و ن است مروف از و ناله عجم

موب بر روز ابو زبایم حبس اهوره در دودین چهار شنب یکشنب مجموع نمودن اجزاء بر سر نشستن
 اجزاء یکشنب اجزاء در دودین کشت نمودن و بر بردن اندن پشم اجزاء در دودین کشت بریدن پشم
 اجزاء استوار کردن و جمع کردن اجزاء بر سر کردن و خود را نکند و اجزاء جمع شدن اجزاء
 بجای ز رفتن و موطر بر میان بستن اجزاء بریدن احتفا بر سر پشم نشستن و فراحم اندن و خوشن
 در چیدن و طه لحدیث عن علی اذا صلت المرأة فلتخف ای تنفصم اذا جلست و قدرت ولد
 نخی کما نخی الرجل اختبر نایم چختن و سخت اندن از بخار از بهر جوشن خواندن و شو کفتن از بخار
 برین حال شدن از خشم و طبعیدن و اضطراب کردن از احساس و نشدند از سرخ و دفع اول نیز اند
 از تر از استوار شدن چیزی بچری و بخی نمودن و در نفسن تیر کش نه از تر از کوشه گمان بر زبانی
 ندان برای بر خواندن و بکشد نهادن از کار ز بکشد و کان رسیدن و بانستن بال بهمان از بخار با بفتح شستن
 که بانش با سر شستن بر د برفت بر چاشتن از روز نفم استوار شدن درخت و حزان در زبانی و خود را در کم
 کشیدن و گرفته شدن به بخل و نایب شدن و قوی شدن و سرد شدن شب از بفتح اول و نایب در ز
 فراحم و دردن و بکشد بدادست کردن و از جای بجنبه نیدن و امیختن و بر شستن کردن و یک و روشن
 از تر از کردن و در دوا از بکشد و یک و بر نشدن و یک و اضطراب کردن و در دودین خشم و بر شستن چاه
 کردن و نشدن و بخت نایم و بر چختن اب و بر شستن نیدن ان استوار از یک که اندین که افترا اندین که استوار
 بفران بعد از تا طلب حاجت و جای کردن استیفا بر سر پشم نشستن استوار از بهر دوز و بجه بر دودین کشت
 استوار از صیده شدن و گرفته شدن بهر روز ای بجه استوار از بجه کم زدن اب استوار از بکشد عاوض شدن
 و عاوض بانستن و در کشتن از چیزی اگر کسی و با بفتح سر بهما استوار از دودین و چختن و بختن و بختن و بختن

[illegible]

سنگ اندک اندک می تراوید بعد از آن بپاشند و بنیت می اندازد و از هر طرفی از چهار طرفش سست
 جوی آب روان شد آنجا سست ناپدید شدند الفاس باب فرورفتن و فرورفتن ستاره اندک
 بنهانی شدن در خاک از تنهاس کوفت بر ندان رفتن انجاس بلک پلیده کردن و بافتن بلیک اندک
 بافتن و بقیق مداده الفاس بلک را غلب کردن کس و بر کزیده و غیره شدن بافتن و دما انجاس
 بنهانی شدن او طاس بافتن تا اجابت او سست بافتن از ک و بد بر قید لب ازین و عطاردان و
 و بعضی در آن از چوبی او پس بافتن کرکک معصوم او سست و نام بر کزیده سوار و جوس نفع الحیم چوبی اندک
 و بافتن کرکک معصوم و در کف او سست شدن حشیدیدن و از رفتن انجاس پوشتک ایس
 و بر ایس و در آن رفتن بر سست فال الله معاف و جوس منجم خفیه انجاس حرورفتن و در آن سستیدن
 و در ویدن ابراس و در ویدن برک و رفت و بر کزیده شدن ابراس بلک بر و میدارند
 مقارب با سست و بلیق بودن و وجود نیز آمده خلافت سست الفاس مع الشیخ ابرش
 اسبج کر بعضی از او فقه کاشیده بنک می خف رنگ اعفا و لقب جرمه بن مالک
 ابرص بود بر اسطی بلا اوی ای ابرص ابرش سست فقه ابو برافش مغیبت رنگ رنگ ملون
 اجناس بر ای کزیدن اما در شدن و زاری کردن یکس جفتش کوفتن و کوفتن فرمودن
 جفتش و فقه بنی و در سست از اجناس نیم کوفته اجناس خنک بافتن و کزیده در سست
 خنک شدن یکم در سست خنک شدن و طلب کردن جفتش و جفتش بودن ان اجناس کزیده و
 جفتش کیده و اجناسش را نمایندن صید را در میدان کزیدن جری را اجناسش را و در سست
 از سست و جفت کردن خنک سست با هم و بلیق کزیدن اجناسش با یکس باق اجناس بافتن

سست بافتن و کزیدن

موسمی و دینار و دوسم هر اجناس باغون سنگار و باره اجناس باغوم از چشمتان فیه منق
احتراسن بدیکر را خراشیدن اخفش حرور چشم ضعیف چشم و کس در نایک بفرساید و لب کس از اع
خو یکرا اخفش کبر است و سیبویه و دوم اخفش رسا اما هر سیبویه سیبویه صغیرت که سیبویه ارداش
جبران کردن ارشش حرور باریدن باران حرور و اشک چکانیدن ارشش مرزاندن ارشش
از بدن انعامش سم بر یکبار زدن سوز و جروح شدن ان در رفتن ارشش نیکو شدن حال ارشش بالفتح
اختلاف و حضرت و بر انگشتن فتنه و خشک و آب جراحت و بختن مقدار و در سادی کبر
فام است و بد بختن فارسی است ارشش باله و کسر الراء کو هست فام بده انیمش هر دو یک که کلمت
ساخته بود که از شهر امل انداخت و هر دو رسید و در میان مسا و مسا است استیجاش نخرش شدن و میدان
و غلبش شدن و کرسه شدن استغثاش کس خاش و نار است شمر دن ارشش بالفتح و ک
اطروش باغوم که اعطاش نشسته گردانیدن اعطاش بمنزل دیگران حرور آمدن ناجای بران
تنگ خود و از اینجا کوچ کنند اعطاش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن غشش اندک
اب از چشم او میریزد و محکم سحر و لب عالمی مشهور که او را سیحان هر دو ان کو نیز اعطاش
نار یک کردن و نار یک شدن شب و نار یک کردن چشم اعطاش نوع چشم افشاشش از او بوده افشاش
افشاش باز استادن و غیبت کس کردن و کس کردن افشاش در ابع و سب بر زمین کس کردن و کس
شدن و سب کردن افشاش کوشیدن بقصد کس و غیبت و بد کرمی کردن افشاش به سب می شدن
ناوه شتر بسن افشاش ریودن و ستادن افشاش سوختن افشاش و کرم یا جزیرا افشاشش ریودن
افشاش شب بجرال که افشاش کرسفند و اسب شدن افشاش شب بجرال که افشاشش ریودن

و ازین برخاسته شدن موی انتفاش صورت بسته شدن و خوار ازین بیرون کردن و دست بزرگ شدن
 تا تنگ باری که در دست باشد بیرون افتد و بر کشیدن موی بر چینه انتفاش بلند شدن و تنگ شدن و
 انگشتان شستن انتفاش بباد و نقطه شدن و رفتن چیزی را انتفاش موی فاسق شدن او پس مردم
 فریاد و در اینجمله از مظاهر او خاستن از برون و فرو مایه او و خاستن که سنگان ایستادن و بانه زبون
 گفتی و باز از این سبب بر پایه برون نبردان سهام فداست ایستادن اندک مکن کردن و نیند
 و بر تر نشدن و کشیدن و بکویه و مردم بافتن زبانی و شهر را ایستادن و بایندهن الف مع الله
 ابروی چشمی و سیم ابروی و زنج بزرگ باشد که بفرایه افتاد است و در باب کونین ابروی محکم و سوار کردن
 و برابر کردن اجاص با کشته شدن در جم الوده این معرب است و در کلام جم و صا و جمع غنیزه و اجاص
 حصه دادن احوال تنگ چشم نام است احوال تنگ چشم و فرزندان که میسر و با جوص
 احوال بجای محمد و نند و در غم و به جز و اندک سرش را بخت بسته معیت خاصه که از آن موی سیریز
 اخلاص با کوه و خاکی کردن و دوستی و عبادت و طاعت به ریاض و محمد و پس به ریاض و خاکی اخلاص
 و البته و خاکی شدن بیک چیز خاص که از ایندهن احوال یک میان و میان گفتی که بزرگی نباید
 احوال و از آن کردن احوال بر جهانیدن و نند و زنجی که در کت و به پیر و و ایندهن نند و از آن
 از آن خاکی از آن خاکی راعی حبت و خاکی کردن است خاکی از آن خاکی و از آن خاکی و از آن
 خاکی است خاکی طلب قصص دادن اشخاص با کس و ستادن چیزی را و بیرون کردن
 کس و بیرون و رسیدن بوقت سفر و گذشتن نند از بالایی نند و غیبت کس کردن و بافتن
 نختن اعتیاد و نند از نند کار بر کس و باز ناکر فتنی میسر و نند و نند و نند و نند

مادیان یا شتر مده از جمیع احوال و خواهر کردن کار بر ختم انتصاب در کل و بر اینست انتصاب غم و غم و غم
در کل و رفتن انتصاب پیش احوال و وقت کاری یعنی احوال و وقت جزیر اجتناب داشتن احوال و کل و کل
در رسیدن احوال با هم چنانکه از احوال جدا کردن جزیر از جزیر و بیرون کشیدن احوال
بیرون رفتن جزیر و چنانچه انتصاب بدین شکل کردن و ب کردن انتصاب و ب کردن
حکایت از بعضی احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
و ب کردن بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
شتر در تابستان و کوهستان شتر پیدا شدن احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
روده و در چمنستان و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
شدن احوال از دست نرفتن جزیر از احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
بکاف و کاف و بکاف و کاف و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
احوال و کاف و کاف و کاف و کاف و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
الف مع احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
شدن احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
غالب کردن و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال
کاف و کاف و کاف و کاف و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال و احوال بدین احوال

نیز از اجزای در گذر اندیدن و حتی که باطل کردن و آب چه کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند اخص بخش
منه اخص زنی را خسته کردن و زمین نرم و تن ایش کردن اخص با لکسر باب در آوردن ستون
ادخاض باطل کردن حجت و چنان مغلوب کردن و فریب انداختن و لغز اندیدن و گرد اندیدن افتاد
مغرب از وسط سی ارض موضع شدن از در در اندوه و بنیام شدن جبر و دل و بزران و ناکس
کردن از نیاصل سخن بد رفتن و رام شدن به غلبه ارض اخص چنانکه بجز در شکم و در بزرگان
بجز در شکم و در بجهنمی در اخص اضطراب کردن در کامی در اخص سوزانیدن در یک گرم چیزی را
سوزانیدن اندوه و درد و غلبه کس ارض با بفتح زمین و هم جای آب و دست و پای ستون
وارزه و ز کام و خوردن گرم ارض جرس و مضمی تنبیه شدن در عینا شدن ارض با لکسر
سطح که از موی یا بنم یافتند ارض بر وزن عریض سزاوار چیز و متواضع و پاک و صبور و غیره است
بنتاب شدن و راندن و شتابانیدن و استخوانی بجه شدن آب در عرض ارض با بفتح و شتاب
مضطرب کردن و با لکسر اصل اخص با لکسر بنام کام ارض با لکسر روی از چیزی گردانیدن و در
شدن و پس کردن و بجز پس زادن و ضایع بر غایت شدن و دست دادن و نیکوئی و در استادن
نگار و نیز انداختن را و بطول عوض زمین رفتن و با بفتح بجا بر باد و چیزی که
بجز قیام نباشد و شتاب و وجهی بجز ز و حیدر ای مردم اعتراض بر بهمان استادن و اصل شدن
بیشتر چه و هر که گردن آب برفت کشیدن و بیشتر و پس سوزانیدن و چینی شدن چیزی
بفقد و عوض دادن و نگارین خوردن و از میانها آغاز کردن کار و غیبت و عیب کردن
کس از دوا و مانع شدن اعتنا اخص عوض گرفتن اخص نیشتر زدن کس از دوا

در خوردن شتر خزانک شدن زمین و کوه شدن و خداوند شتر خازان را شدن اغراض جنبه شتر
و در کوفتی در مسامه و بار یک کردن و شتر خزان با لکس شکر کردن و تنگ شتر بن
بالقاع نهاده اغراض خوردن اغراض عطا دادن و بعد بقیاب رسیدن مال و مرانی عدا و شتر
و جب کردن اغراض قرض دادن اغراض دایم گرفتن اغراض رسته جنبه شتر خزان
کردن و بنا میخنی جنبه اغراض شتر خزان میخنی خردن اغراض با لکس بار کردن و
شدن بفکر زراب واقف ببال رسیدن و خداوند مال افت رسیده شدن و بالغ میخنی
اغراض سوزانیدن اندوه و جراحت کج بدرد آوردن اغراض موضعه شدن و موضعه کردن
اغراض برانگیختن و جریانیدن آنها و جراحتی انتفاض بغاوت شدن و انتفاض
شکسته شدن همد و جزان و ویران شدن بنا و بار شدن رسیب اغراض شکر کردن
کسیافتن کلمه و انتفاض شدن و میخنی شدن اغراض کوفته شدن اغراض برده
شدن و باخر رسیدن حدت اغراض شکسته شدن و برانگیختن انتفاض بغاوت
انتفاض و تنه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و فرود آمدن
اغراض شکسته شدن اغراض کران کردن جزوه رانج و کج شتر و عقاب و مرغ و
اغراض او از شتران خوردن و بقیع اول است قوله کما انتفض ملوک اغراض بالغ
و بقیع ثاب و گروه نامردم در میخنی جمع و فرود آمده و شتر و لکس و شتر
ان نوضه و الاغراض اغراض شتر با نیدن و جریانیدن اغراض نرم جنبه شتر و
لکس کردن جریان اغراض بالغ کفنی و بار کفنی اغراض اطباء با لکس شتر

اختلاف

فصل ابسط بالکسر با یکم باز گذارستن شتر ماده و بالغ شتران ماده که با یکم باز کرده باشند در و
جمع لطافت بالکسر احصا باطل کردن احتیاط استوار کردن و در گرفتن و در جبری براندن و کل
کاری کردن اصلا افتاد و در آخر و برگزیده از اختلاف اصحابی و برگزیده و بنا بر عقل
احتیاط آخر استن جزی از کس و سید و سالف معرفت و در شب سوال کردن از جهنم و حال
احتیاط شمشیر از نیام باز کشیدن اختلاف بالغی که و بهای مختلف و نام شریک و در و
خرشوبی و خطهای بدن ارتباط بین ارفط آنچه بر نقشهای بسیار و سید بود و سختی
بچشم آوردن و ناخشنود کردن اسقاط دار و در بین کردن و نیز بر سینه زدن اسقاط
بالغی فرزندان و فرزند و گروه و فرزند ان یعقوب علیه السلام و اسقاط در فرزند آن
چون فیلاست و در فرزند ان احمد علی علیه السلام استنباط بیرون آوردن از علم
مانند ان اسقاط بالغی نذرانی پیچیده و گفتنی که یکجست و یکجست اسقاط بالغی نذرانی
اسقاط بالکسر انداختن یکم و خط کردن در سخن و بالغی و خسته و متاعهای زیور جمع
سقط بقیه این اسقاط ستم کردن و از حد در گذشتن و در و زنی ستم و از خشتان طلب
جزی استنراط شرط کردن استنراط بالکسر ن کردن شتر و کوسبند یکم و زنی و اما
کردن حوشن را یکبار و بالغی نذرانی و از و زنی نذرانی قوم و زریکان و اما لای زیور
استنراط کشته طواف بابت سبعة استنراط یعنی هفت کث طواف کرد و طوط
او از کردن با لای شتر و زنی و او از کردن شتر از کث با و او از کردن اندرون شتم
و او از کردن و در جزی احتیاط بالکسر کشیدن با و جزی برضی اختلاف بالکسر غلط افکندن

و بالغی

و با فتح غلط اعلیٰ غلط و جزا که بدان کس در غلط اندازند اعتبارات و ندن و شک
 بدون بهنگامی حال کس با غلط اندازند و او را مثل ان حال خود او را از حد و گذشتن
 و از حد و گذشتن و نا جز کردن و ثواب کردن و گذشتن و در خوشی کردن و نیتان
 و پیش فرستادن و بر کردن نوشته و ان از نوشته و حوض از اب اقطا با الفتح و استغفار
 و کبریا کن که از اینگونه نیز گویند و فحی و قضا و اقتاد و باریان و از رفتن اقطا
 عدل کردن اقطا و در رفتن به نجح و لکن و فحی و کبریا و عن الاقطا و لکن و فحی
 و فحی و کبریا و در رفتن و در رفتن اقطا و در رفتن و کبریا و کبریا و کبریا
 رسیدن و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 بر کشیدن و از دست کس و در رفتن و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 روشن کردن و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 او و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 اقطا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 بیدار شدن و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 گفتن و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 و با الفتح و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا

بطی اردن

جرم و بر تقدیر اول جمع طبع است و بر تقدیر ثانیه جمع طبع است و بر تقدیر ثالث طبع را جمع با یکدیگر
 یعنی در دو خانه است افرای جزای مجزئ سیدن و بر تقدیر کس سیدن افرای با طبع بسیار افرای با طبع و طار
 مجزئ در دو خانه است افرای با طبع با یکدیگر جزای از خود بریدن و یکدیگر را درن و اجازت دادن بریدن
 و با طبع یکدیگر نهی خود و طرف زمین افرای قریب انداختن و بدین مال یکدیگر را درن و یکدیگر را درن و یکدیگر
 راستی برکتی نمهند و معنی کشیدن معنی سوزن باز را سیدن و باز درختی و صورت مغز را درن و
 افرای کشیدن را درن و باز است درن جزای و باز درختی را درن لازم منصرف قریب و با سیدن
 و باز است درن تب افرای حمار و کشیدن درن کشیدن افرای حمار و کشیدن درن کشیدن درن و حمار
 و روی لبی جزای کردن و سر بر درختن و میل دادن طرف تا آخر در دست ریز و میل دادن جزای
 و دست بر درختن و کردن دراز کردن کشیدن را لب حمار و کشیدن سوزن را لبی حمار افرای
 بر کشیدن و قریب درن افرای با طبع از جزای مدار کردن افرای بر کشیدن افرای بریده درن افرای کل
 انگه روی سوزن در دو سوزن از ما و نام منصف است افرای از در منصف کشیدن و قریب درن کشیدن و قریب
 افرای در کشیدن در کشیدن روی یکدیگر کشیدن و بر بودن و مجزئ است افرای افرای قریب درن کشیدن و بر بودن
 کشیدن کشیدن از حیوة و بدین کشیدن افرای و است درن و قریب درن کشیدن افرای در کشیدن و کشیدن
 و بر کشیدن کشیدن و بر بودن و کشیدن را با یکدیگر و در بر او را کشیدن و است درن اب بجای و مجزئ
 است افرای افرای اب و یکدیگر کشیدن و در کشیدن قریب درن کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن
 و بر کشیدن کشیدن لازم و معنی کشیدن افرای کشیدن افرای برای همه کشیدن کشیدن و بر بودن
 افرای از جزای خود افرای بر کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن و بر بودن و بر بودن

این اصطلاح کرم اسد و صمغ که وضع بن بنامش کردند اصمغ با بفتح زکما اصمغ با بفتح مرمای بنا کوش و سیال
جشمه با کوشه و موم که برین موصوفه شدند صمغ با لام افرغ ریختن اب و روان و روان ریختن
حلقه این و مله و فقه و رقاب و حله کردن ظرف را و در کردن چیزی را مرغ ریختن اب در آن
نام اب لغتی و در کرم کردن خمر را تنگ کردن از میزای اب اندام و بافت بافتن بابت الف
مع الف و اخاف خف دلان اتراف همسایه دران و در کار اندیدن نمک را بجمع اول فرم است
از قنایم الحیوة الدنیا و بعضی ثانی فرم است از قنایم فیها الخلاف بیکریه انفاق صنم کردن و بعضی
موصوفه شدن اختلاف با بفتح مردم فرمای و شکار را حجاب لفظال کردن و کار بر کشاکش فتن
و در دل چیزی فروز و کشاکش احواف میان آتش احصاف استوار کردن و دیدن و در ستار ریختن
رسم را اخف کج بای کسر بای بای او بوی بکیر بکشند و انکیر بک بای او بکشند و
نام تابع بزرگ معروف احواف و حشیه پر شدن اختلاف با لکه بکشند و با بفتح همسایه
و بعضی از بقیه نقیض احصاف با بفتح بیکر بکشند و وسیله کرده و دیار عادل است و اذ اند
فوسه با لکه حواف احواف با لکه لاغر کردن سوز و نیکو مال شدن و اغراضی کردن مال و مال بای و با بفتح
طرح و وجهها و شرفان ماصلا دران اختلاف با لکه درست بخیر بردن و در باره شدن و در
خلاف کردن و خلاف بافتن و دعه را و آب بر کشیدن و بوی و هم متغیر شدن و نیکو کردن جسم که
چیزی را بوی و درین و اخلاف الله علیک گفتن کسی که مال از وی رفته بکشند و بوی و درین
ترا اخلاف از رفته اگر بر بار آورده باشد خلاف الله علیک که بدین الفاظ بوی و درین خلیفه باشد
که از رفته و با بفتح بسی مانند کان و سر روی پستان اخلاف با لکه سبک رفتن و سبک حال شدن

[illegible]

که بیک طرفه العین تحت بغض یا از راه دریا آورده بود اصناف بافتح همان است
 بلکه صغیر است و در چند کردن و خداوند او را نشاند و بافتح مانند و بر باره
 میداندی علم کتاب جز این که از افتاد عطف نیز گویند اطراف بالکسر و در غرض اینده اول
 و اطلاع یافتن بر چیزی و بافتح کناره و اطراف الرجل بدو باران و اجماع و بر خرفان
 و بالکسر نشاند به طایفه از مال و هر چه باشد و اطراف بالکسر بران طرفه دادن اعطاف
 به هر کار کرد رسیدن اعتراف افراد کردن و هر کردن و رسیدن جزو شافش اعتداف عطف کردن
 اعتداف در سجده توقف کردن برای عبادت و یا زیارت دادن از چیزی اعتداف به راه رفتن
 اعتراف بافتح لاخر اعتراف مال دار و شفاخته تر و نشاند ترا عطف بالکسر در از تر شدن
 یعنی یال و بافتح تو بیت از درخت های خرم و پشته های یک بلند و بالهای سپید و بافتح خرم و بال
 و نیز لایک بدان باشد و درون و گویند کوریت میان این و درون و تحقیق است که اعطاف
 اعطاف کوریت که بجای شد میان و درون و باشد تنبیه دهنده آن اعطاف را با کس که با آنجا
 خرم و بال چه اعطاف در اصل مع عطف است و عطف بال هیچ و بافتح خرم و بال گویند چنانکه
 بهنادی گفته و ازین تخلف ظاهر می شود که اعطاف لکن در ای آن سور باشد که کجاست بهینه روز
 ختم اعطاف بافتح هر دو با هم و دروشها اعتداف بالکسر در عطف کردن و عطف و
 کردن اعتداف ختم ناکرده و بیش فراخ و هر چه در عطف باشد و از یک جزو حفظ کنند
 اعتراف کتب بر روشن بدست آف با هم و نشاند بهر حال است که در وقت تنگدستی گویند
 او را و اصل نند و بغض کردن و نشاند و قتل و زید می گویند اعطاف و در میان میوه و عید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالغه نوره که آفتاب بوزن و معنی اصل اجل بالغه کناه کردن و برانگیختن و بجمع برای نیز
 آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از برای تو و بالکس ماده کا و دنته در کردن از نه هوار
 و بالین در دناک کردن بفتحین نهایت زمان عمر و مدت مملکت و وقت ادای فرض اجل
 بالمد و معنی رسکون لدم خرفست یعنی اری و معنی و نشد و سلام بزرگ تر و همچنین
 اجل بدو و لام اجل بالمد و کسجم انجمن مرجه یا مصلت پسند و ضدان عاجل بد
 و معنی اجزال بالکس بسیار دادن اجل بالکس جمع کردن حساب و جمع کردن چیزی و کس
 کار و نیک کردن و به کس اخراج و بسیار شدن و بالغه نتران زجمع جبل و معنی اجفال در بیان
 نتران و وایغی نند و نند ب کردن و بردن یا چیزی اجل نیکتر اجل ابی بن کردن اجل
 صد کردن بدام احلال فرد آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم و حرام
 بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن نیز در پندار کوسپند پیش از آمدن اجفال
 حبل و ختم و حواله پذیرفتن احوال بالغه حلالها احلیل بالکس سوراخ دندان و در
 ابر اجل بالکس باری دادن و بر دشتی و بالغه باره احوال جمع کننده و کوچک چشم که از باغ
 کار برای فارسی گویند و آنچه مشهور است که احوال قطری یک را دومی بیند غلط است که آنکه
 بنا در یافته نمود اما که بکلف چشم را یک کند از اوقات یک را دومی بیند احتمال بر در
 و بار دار شدن و بار نهادن و حکم بردن و نامعلوم از کس بر دشتی و از منزل رفتن اجفال
 نر کردن اجل کم نام کردن احلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان رس شدن و تبا
 بار آوردن خل و لذت مردم جای خود را و کباب شیرین دادن شتر را اجتنال کم کردن

و نقصان عضو می کردن اختزال برده شدن و در مسکن بودن اختزال کردن گشته کردن و خصل کردن اختلال زنا شدن
و بهم در دو خشن و بنا زدن خشن و لا زدن اختلال آنکه گشتن دوست شده و او بخشنه بنده زنا و لقب شمشیر
در حجب اختلال و نام هفت کمال بسیار بر بال و بر او بنده و از انقباض نیز گویند احوال بر در اندیش
و بخت بر در آوردن جراحت اذلال زنا زدن و در بر در و احوال در آوردن و بنده در احوال در رفتن مجروح
اذبال بر درده کردن و کامل کردن و لا زدن اذبال غلط کردن اذلال حرا کردن اذبال بالفتح و امنه
او از قوم از خجل به اندیشه چیزی گفتن از خجل چیز را از جای بر داشتن و بجای رفتن ارسال و رسیدن
و فرود آمدن و در خشنیدن از مواضعی خود از اذلال بالک فرود آمدن و بالفتح فرود آمدن از اذلال زنا
و ناک از اذلال زنا که در دار الک عمر در کلام مجید واقع است معنی زبون تر بر نکران زنا است
از خجل و احوال هر دو معنی مجید و رای محمد انکه در اختنه نکرده باشند و اختلال بخشش و از زنا نکرند از احوال به نکر
و مسکن و کوسند که چهار دست و پای او سپید باشند و مرد به زن و سال که باران از احوال جمع و حبل مرد
بزرگ پای و سپید که یک پای او سپید باشد و نوری گوید ^{در شب} از کند او نه است از احوال
بالک غره و که با او صده شهید نزدیک مرصل از انجاست عظام محمد بن عیسی که کشف الفه از لال
نفر اندیدن و نکر می کردن بخشنیدن ازال بالفتح نکر شدن و باز داشتن و یک زنی و نکر و بخت
و بالک نکر و نکر و دروغ و معصی زنا که از ابتدا نباشد و ازال به نکر بدلام انکه در ان و نکر
لا زدن از میل بالک نکرده گفتن ان که بدان جرم را می برند و این پاره که در طرف نکر نکر
صد کردن کا و مطر و مرد استاده و در وضعیف اسباب بالک فرود آمدن و نکر و نکر و نکر
باریدن باران و بختی از نکر و بر آوردن زنا و نکر و بالفتح بارانها و نکر و نکر و نکر و نکر و نکر

[illegible]

و باز درشتی که از کفای و عصب سبب آوردن برای چربی اعدال داد خنده و راست ترو میان در اغل
 مرد به صلاح و ابریداران و سپیدم و سبک اغزل است اریست که تنها واقع است بخلاف سبک است که
 نزد او در دست راست که ان سواره مانیزه او کوخند اغفل خردمند ترو سوری که پیش کج شده باشد چنانکه
 هر دو را نوزی او بوقت رفتن هم خوردند اغفلل بیمار کردن اغفلل بجز کردن ایندین و فرود گذشتن اغفلل
 بلکه کینه درشتی و ضیانت کردن در غنیمت و شکی غایت رسیدن و طعام آوردن برای اغفل
 و رو باندین زمین کبابی را که او را اغفل اغل حوا تند و بزرگترین و بند بر کس نهادن و خنده آوردن
 زمین و با بقیه خدای اینی که بر کردن مردم نند و اباهی روان کرد در میان درختان و در غل
 اغفلل ناگاه پیشین و غریبه بطردن کودک اغفلل بالغم و در رفتن سواره و نایب شدن اغفلل
 بلکه نیکوئی کردن و افزون آوردن و با بقیه بخشش و افزونید اغفلل کار اغفلل افزونتر اغفلل
 جج و عقب حکم خاف نه چنانچه میگوید از او از این اغفلل از ازادی و در حرف اغفلل روزه
 اغفلل بلکه فضل کردن و خشک کردن و باز کردن و باز درشتی و شکر از رفتن و با بقیه
 اغفلل اندک کردن و بجز در رویش شدن و بر درشتی اغفلل باید که کار از کردن و کشتن و یو
 یا عشق که اغفلل ضحاک که قبول کردن و روی چربی آوردن و پیش آمدن و چیزی که پیشین و
 سوار شدن و روی که چربی کرد ایندین اقل کمتر اقل انزال نمودن در جماعت اغفلل تمام کردن
 اغفلل مانده کردن و خداوندان ستوران مانده شدن و صاحب اغفلل و صاحب غریب ن محض شدن
 اغفلل بلکه ضامن پذیرنده قصه کردن اغفلل بلکه ناج و چربی که نند و سربازین بجز در کشتن اغفلل
 جج و منزه از منازل و روان چهره سواره است صف کشیده اغفلل کا مکر اغفلل با بلکه بیکل پیوسته

نماندن اکمل باله و کراف خورنده و سلطان و ملال خورده شده و رغبت اکمل بالفتح خورنده
 و خورده شده هم کاسه اکمل بالفتح بید خورنده القال سرور در چشم کردن اکمل بالفتح انکه جوی سقا
 به چشم او سپید پسند سرور در چشم کرده و در کتب در دست میان قبیل و رسیدیم که قصد آن میکنند و از
 هفت اندام کویدال بالکسر زنند و لام خدای ثمان و چکان و امان و خویش و سر کنند و نالبدن در و مصیبت
 و کینه و دشمنی و موضعیت و مان ز روزه شدن و در خشدن و خسته کردن نبره و شت فاق اسب اکمل بالفتح
 نادر اکمل الحاد و از آب اکمل بر وزن افضل شب بید زنا و یک و بعضی گفته اند شب سخت در از قنار
 و بخشی دلیل ال باله پیروان و اول خانه و شخص و فرزند و اول دین و خورتن کف و سراب که از انبار
 غایتی است که نمید با سرای که در اول و اخر روز دیده می شود و از دور بصورت سواران در می آید و در
 و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان بسته اند و با جمیع جمع است اکمل بفتحی امید داشتن و امید
 امال جمع امحال اختلال رسیدن و در محط افتادن امثال فرصت صحت دادن امثال بالکسر
 از چیزی فرشتن مرادف ایلاء و عمل کردن و اقرار کردن اشتغال فرمان برداری نمودن
 امثال فاضله و برگزیده امثال جمع امثال بالکسر قصاص کردن و منکر کردن معنی کوشش و پیجیدن
 و بالفتح در استانه های شهر و وصفتها و مانند جمع مثل و مثال امیل به شمشیر و انکر ریش را به شمشیر
 شست و میل کنند تر اکمل باله و ضم هم ندرت در طبرستان از اینجا است محمد بن حریر طبری و شمشیر
 بیک میل از آب همچون که سوام از امکو گویند و ان خطاست صواب اکمل است انتحال سخن
 کسی بر خود بختن و خود را بخدایی بختن انتحال بخا و مجر برگزیدن انزال بالکسر فرو بردن
 و فرود آوردن و ترشید دادن و بالفتح چو نای که برای مهتanan و فرود ایندگان آماده کنند

از طعم و جزیان بی زوال با لطم انتقال از جای های رفیع اندمال به شدن جراح انفعال نشسته
و از پذیرفتن انفعال جدا شدن انسجالی رنجیده شدن اعتدال کث و شدن اعتدال ریختن بال
اعتدال از میان جزیی بیرون آمدن آنامل سرهای انگشتان انفعال با لقم غیبتها که از لقم گیرند جلی
نقل بقیعتین انفعال با لقم بنده اول با لقم و ابال با لقم بازگشتن و بصلح آوردن و بسیار کردن اقل
به ندرت و او بخشش و افاضه از او حال با لقم پشتهای زمین و بنای کوبه مردم فوی جمع و عمل اصل با لقم
شدن و این شدن و کد خدا شدن و سزاوارک ن و انکس بر رفتن و مردم خانه احوال و کد کد شدن اصل
ما نوزیدن و بلند گفتن حاج چلیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت فرج کردن احوال با لقم ترسها الببال
ترسیدن انفعال خوراندن طعام و سخن چینه کردن اصل با لقم نام خدا و از غیبت جبهه و کمال
بینه های خدا و نام کبریت و با لقم و نشاندن بای و مسوره کوزن و بقیعتین و نشاندن بای
الحوال و از دهم بهار حیات الف مع الهم ابرام استوار کردن و سیم آوردن و ملول کردن
و جبهه را ریس و دوتا بافتن انتقام نر خندیدن ابریم با لقم و لقم و نهم سیم مهد و فتح ان موب
ابریم ابریم کنک ابرام با لقم بر نشیده کد رفتن و در رفتن و انکست بزرگ که از انکست رفتن
نر کونید انهام با لقم کرمای سخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و موضع نهاد رفتن و به نشاندن
تهدت نهادن انتقام با لقم و نشاندن و مسوره خود را بجزی نشاندن کردن و بجزی نشاندن
انتقام تمام کردن انتم با لقم کنده کردن و با لقم کنده و نر بای تمام با لقم حواشیت و در و رخ
و با داسن کنده کردن و بد بقیعت کسیر زاده و محیی نام انتم با لقم و کد و نشاندن و انتم کنده کار انتم
بریده و انت اجزم بریده شدن انتم بقیعتین یعنی آمدن از خوردن بکلی طعام و موضعیت انتم و نشاندن

در رفتن

نرم بقیعتی بنشینان

چراغ
در بقیعتی بنشینان
در بقیعتی بنشینان